

# گفت و گوهای عرفانی

(قسمت سوم)

با حضرت آقای حاج دکتر نور علی تابنده (مجدوب علیشاه)

شصت و یکم

# فهرست

## کفت و کولهای عرفانی (قسمت سوم)

عنوان

صفحه

سلوک عرفانی در دوره مدرن ..... ۷

عقل حیوانی و عقل ایمانی / معاویه اصلاً عقل خودش را عقل الهی می‌دانست / عقل شیطانی، عقلی خودبین و خودمحور است / عشق به یک حقیقت، همان ایمان به آن حقیقت است. ایمان در دل نهفته است و عشق جلوه بیرونی آن است / عقل ایمانی، هم عقل معاش دارد و هم عقل معاد اما عقل شیطانی عقل معاد ندارد / هر مؤمنی برای مؤمن دیگر پیر صحبت است / مشایخ بشرد و ممکن است اشتباه هم بکنند / اجازه مشایخ مآذون از قطب فقط برای اخذ بیعت است مگر آنکه چیزی بر آن اضافه شود / دستورالعمل کلی را فقط قطب می‌تواند بدهد / محدوده‌ی اختیارات مشایخ / روان‌شناسی جدید، هم کمک‌کار عرفان است و هم گاهی اوقات مزاحم عرفان است / قبض و بسط عرفانی / آثار مشترکی در قبض عرفانی و افسردگی روانی هست ولی درمانش متفاوت است / نسبت خیال با ذکر و فکر / از طریق ذکر، خیال را با اراده می‌بریم به سوی خداوند / تصحیح خیال / ما در عرفان می‌گوییم که خداوند این فکر را بر ما القاء می‌کند / در یوگا و مدیتیشن یک چیز

موهومی را به عنوان خدا در نظر می‌گیرند/ ایمان و عمل صالح/ علت تکثر سلاسل مختلف فقرا/ رفتار و سلوک درویشی متناسب و منطبق با مقتضای محیط/ یافته‌های جامی، آنچه که با حال ما منطبق باشد را قبول می‌کنیم و می‌گوییم درست است.

### گفت‌وگو با سایت مجذوبان نور..... ۳۴

ما را بایکوت خبری کرده‌اند/ با جزوه‌های سخنرانی‌های من نیز دشمنی می‌کنند/ چون درویشی، امروز به من شناخته می‌شود و مظهر این سلسله‌ی درویشی هستم لازم است هر چند وقتی راجع به درویشی توضیح دهم / با سیاستی که کثیف و مبتنی بر دروغ است، کاری نداریم / ما تبلیغ نمی‌کنیم، اگر تبلیغ کنیم، دیگر جایی برای مخالفین ما باقی نمی‌ماند/ ما می‌گوییم قتل و آدم‌کشی نباید باشد و به جای آن باید نفس اماره خودمان را بکشیم/ اینکه می‌گوییم ما دخالت در سیاست نمی‌کنیم به این معنا نیست که هر ظلمی را تحمل کنیم/ درویش‌ها جسم‌های مختلفی دارند، ولی روحشان یکی است/ دشمنان ما به دل کار ندارند، به سیاست کار دارند، می‌گویند همدلی یعنی چه؟ شما با هم تبانی کردید/ بیماری سیاست‌زدگی، دنیا را گرفته است/ تقویت ما همین هماهنگ بودن، همدل بودن و از حال هم خبر داشتن است/ ما جنگ نمی‌کنیم ولی از دفاع هم کوتاه نمی‌آییم/ دشمنان ما می‌خواهند ما را تبدیل به گروه سیاسی کنند/ ساختمان را از بین بردید ولی در همان محل تخریب شده با حفظ برادری و همدلی بیشتر، نماز می‌خوانیم/ ما این وضعیّت مخالفت دشمنان را به موقعیّت و فرصت تبدیل می‌کنیم/ همه‌ی قرآن به درد فقرا می‌خورد/ ما در عین اینکه همین قرآن را می‌خوانیم و به دستوراتش عمل می‌کنیم، به قرآن ناطق هم توجّه داریم و از آن پیروی می‌کنیم/ خضر مستقیم از خدا درس

می‌گرفت / خداوند به هر که بخواهد می‌تواند علم و رحمتش را عنایت کند و هر چه امر کند همان است / همیشه در طول تاریخ افرادی بوده‌اند که فکر می‌کرده‌اند از آنها بهتری وجود ندارد / مرحوم حاج شیخ عبدالله حایری (رحمت‌علی‌شاه) و پیش‌بینی پادشاهی رضاشاه

## به مناسبت دوّمین سالگرد روز درویش ..... ۵۶

ما جهاد یعنی حمله‌ی ابتدایی نداریم ولی در دفاع خیلی محکم هستیم / من خود شخصاً از جزئیات خبر نداشتم و بانی این کار نبودم ولی با رضایت قلبی من بود / عمده مقصود این بود که خودمان را نشان بدهیم و بگوییم که ما هستیم / در واقع هیچکدام ما نبودیم، خداوند این کار را کرد ما مانند مهره‌ای در دست او بودیم / ترویج این دروغ‌ها، به اندازه خیلی تبلیغات به نفع ما کار می‌کند / این خلاف‌گویی‌ها بیشتر موجب تحریک کنجکاوی و حق‌یابی اشخاص منصف می‌شود / فقرا متوجّه شدند درست است که «درویشی» در سیاست دخالت نمی‌کند ولی سیاست مملکت را همه‌ی شهروندان باید بگردانند و هر درویشی خودش یکی از این شهروندان است / ما چون خودمان را یک بنیان مرصوص می‌دانیم، این چکش که به ما بخورد محکم‌تر می‌شویم / درباره‌ی اصطلاح «عرفان کاذب» / نواب اربعه / وظیفه‌ی گرفتن بیعت ایمانی / بیعت چیزی است که آن کسی که نماینده‌ی خدا است باید بگیرد / امام فرمود آنچه من باید به زبان بگویم، گفتم، کامل شد، دیگر بگردید خودتان حکم شرعی را پیدا کنید. ولی برای آنچه مربوط به بیعت است، یک نفر را تعیین کردند و آن شیخ جنید بغدادی بود / ارتباط روح انسان و خداوند به زبان نمی‌آید و قابل گفتن نیست / عرفان یعنی شناخت ارتباطی که انسان با خداوند دارد، و برطبق آن رفتار کردن / درویش‌ها با جهل علم‌نما مخالف هستند، می‌گویند جاهل بهتر است از

جاهل عالم‌نما/ فرد حسود وقتی قدرتی به دست آورد دیگر نمی‌خواهد کسی با او شریک باشد، حال چه برسد به اینکه آن طرف به وی بگوید شما در مرحله ابتدایی هستید و ما دانشگاهی/ آنها به زور می‌خواهند ما را سیاسی کنند تا بعد بتوانند به‌نحوی سیاسی ما را بکوبند و حال آنکه عرفان و ما را نمی‌توانند بکوبند.

ما در دفاع سنگ خارا و در مهربانی آب زلال هستیم.

فهرست جزوات قبل ..... ۷۶

\* با توجه به آنکه پاسخ نامه‌ها و سؤالات فقرا را عموماً در جلسات فقری بیان می‌فرمایند و امکان پاسخ جداگانه به تک‌تک نامه‌ها و سؤالات نمی‌باشد، لطفاً مطالب این جزوات را قبل از طرح سؤال به دقت مطالعه بفرمایید.

\* خواهشمند است به منظور دسترسی هر چه بیشتر علاقه‌مندان به‌خصوص فقرا و سایر مؤمنین به مطالب این جزوه، در صورتیکه بیشتر از یک جلد موجود دارید، لطف نموده به سایرین هدیه نمایید.

\* با توجه به آنکه سفارشات درخواستی مشترکین، در کوتاه‌ترین زمان ممکن تقدیم خواهد شد، به جای تکثیر این جزوه، جهت اعلام سفارش و آشنایی با نحوه اشتراک با شماره ۰۹۱۲ ۵۸۳ ۸۲۴۲ تماس حاصل فرمایید.

\* متن بیانات را می‌توانید در سایت اینترنتی [WWW.JOZVEHI21.COM](http://WWW.JOZVEHI21.COM) نیز مطالعه بفرمایید.

## سلوک عرفانی در دوره‌ی مدرن<sup>۱</sup>

\*\*\*\*\*

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

جنابعالی در برخی از اعلامیه‌هایتان و اصولاً در میان بیاناتتان مسأله‌ای را طرح کرده‌اید به نام عقل ایمانی، این عقل ایمانی به نحوی که طرح فرموده‌اید و تبعیت از آن را همراه با شریعت و طریقت آورده‌اید، الان مسأله‌ی مهمی است برای اینکه معمولاً به خصوص در این چند دهه‌ی اخیر، گفته می‌شود که فقرا از منظر معرفت و عقل چون نسبت به راهنما و بزرگشان تسلیم محض هستند بنابراین عقل در اینجا تعطیل می‌شود و با توجه به اینکه عقل خصوصاً در زندگی مدرن بسیار منشأ اثر است، چه کار باید کرد؟ یعنی واقعاً باید آن عقل را تعطیل کرد؟ آیا این عقل می‌تواند همان عقلی باشد که جنابعالی آن را عقل ایمانی نامیده‌اید؟ یا اصلاً اگر زمانی این دو عقل مقابل هم قرار گرفتند چه کار باید کرد؟ یعنی اگر یک موقع آن عقل غیرایمانی یک‌طور بگوید و عقل ایمانی طور دیگری بگوید، اولاً از کجا تشخیص داده بشود که این عقل، عقل ایمانی است و آن عقل، ایمانی نیست. اینها مسائلی بود که به خصوص در اوضاع و احوال کنونی راجع به آن خیلی بحث می‌شود

۱. گفت‌وگوی اختصاصی با حضرت آقای حاج دکتر نورعلی تابنده (مجنذب‌علیشاه) در تاریخ ۱۳۸۸/۲/۱۵ ه. ش.

و حضرت تعالی هم چند بار به انحای مختلف درباره‌ی آن سخن گفته‌اید حالا اگر ممکن است توضیح بیشتر بفرمایید.

تفاوت انسان با حیوان بر اساس تعریف قدیمی و مرسومش این است که انسان عقل دارد، حیوان ناطق است. ولی حیوان عاقل نیست. البته اخیراً بعضی‌ها گفته‌اند که حیوان هم عاقل است. ولی به هر حال انسان با حیوان این فرق را دارد، بنابراین آن عقلی باید قاعدتاً مورد نظرمان باشد که مشخص و فصل خطاب بین انسان و حیوان است. تجسم عینی این دو عقل، در تاریخ به خصوص برای ما فقرا و شیعیان، علی علیه السلام و معاویه است. علی عاقل بود و معاویه را هم عاقل می‌گفتند و حتی معاویه را می‌گفتند از عقل عقلاهی زمان است؛ یعنی عقلاهی عرب هشت یا هفت نفر بودند که یکی از آنها معاویه بود. علی می‌گفت من هم حیل‌های معاویه را بلدم ولی ایمان من نمی‌گذارد که آنها را انجام دهم. یعنی عقل ایمانی علی اجازه نمی‌داد که کارهای خلاف معاویه را انجام دهد پس آن عقلی که نگذارد کار خلاف را بکنیم ولو بتوانیم آن را انجام دهیم، آن عقل، عقل ایمانی است.

حال اگر، نه از منظر تکامل زیست‌شناسی، به مقایسه جانداران پردازیم می‌بینیم که وجه مشخصه‌ی انسان نسبت به سایر جانداران عقل است. انسان‌ها از آن عقل دو نوع استفاده می‌کنند یک نوع استفاده عبارتست از برگشت به عقب یعنی برگشت به حیوان و حیوانیت و نحوه‌ی دیگر، صعود و رفتن به جلو که عقل ایمانی باشد. آن

عقلی که هدفش برگشت به عقب است یعنی فقط به حفظ بقای نسل و بقای این بدن و لذّاتی که مستقیماً به این بدن مربوط است توجّه دارد، عقل حیوانی و عقل غیرایمانی است ولی آن عقلی که معتقد است که بشر مبدأیی دارد و به سوی آن مبدأ می‌رود، یعنی توجّه به آن مبدأ دارد، عقل ایمانی است. عقلی که ایمان به خداوند دارد و ایمان به اینکه کارهایش بنابر قاعده است، آن عقل، عقل ایمانی است.

البته این موضوع چیزی نیست که در همه‌ی موارد کاملاً مشخص باشد بلکه مفهومی است که تشخیص مصادیقش به عهده‌ی خود مکلف است یعنی به عهده‌ی خود انسان‌هاست. این است که خیلی اوقات می‌شود اشتباه پیش آید. مثلاً در مورد معاویه نمی‌شود گفت که او اصلاً به خدا اعتقاد نداشت برای اینکه وقتی خبر شهادت حضرت امام حسن علیه السلام را به او دادند، سجده کرد و شکر خدا کرد. منتها او خدایی را می‌خواست که در اختیار خودش باشد نه خدایی که او در اختیارش باشد. خدایی که او می‌خواست، خدایی بود که موافق با عقل شیطانی او بود ولی خدای ایمانی، خدایی است که مخالف عقل شیطانی است و همانطور که گفتم تشخیص آن در هر موردی با خود شخص است. یا مثلاً وقتی مالک اشتر را با عسل مسموم کردند، معاویه گفت که خداوند را نمایندگان و فرشتگانی است حتی در عسل. این قول نشانگر آن است که او اصلاً عقل خودش را عقل الهی می‌دانست.



حال اگر معاویه خالصاً و مخلصاً و نه از روی هوی و هوس حتی می‌گفت که علی اشتباه کرده و او را باید محاکمه کرد، ایرادی بر او نبود، چون وقتی که می‌فهمید خودش اشتباه کرده، از تصمیم خود منصرف می‌شد و می‌گفت من خطا کردم. اما چون موضع‌گیری‌ها و رفتارش به این دلیل بود که می‌گفت من باید باشم، همین «من» گفتن باعث شد که اعمالش خلاف عقل ایمانی باشد؛ چنانکه ابوموسی اشعری هم شاید واقعاً در ابتدای کار بر اساس عقل ایمانی رفتار کرد ولی از لحظه‌ای که خودخواهی آمد و همه چیز را برای خودش خواست از آن لحظه عقلش تبدیل شد به عقل شیطانی که ساقط و هلاک شد. عقل شیطانی، عقلی خودبین و خودمحور است.

**آیا می‌شود گفت که عقل ایمانی حاصل جمع عقل و**

**عشق است؟**

اصلاً عشق چیست؟ عشق به یک حقیقت، همان ایمان به آن حقیقت است که یک جا لغت ایمان برایش آورده می‌شود و یک جا عشق. ایمان جنبه‌ی خلوصش است که در دل نهفته است و کسی نمی‌بیند، و عشق جنبه‌ی بیرونی و جلوه‌ی آن است. عشق و ایمان مترادف هم هستند. بنابراین چون ما مسلمان‌ها به یک مبدأ ایمان داریم، ایمان به وجود چنین مبدایی باعث می‌شود که متوجه شویم که کارهای ما، حساب دارد پس در اینجا، این عقل ایمانی می‌شود.

پس این می‌تواند برای هر متدینی در ادیان دیگر هم باشد؟  
بله هر متدینی در ادیان دیگر می‌تواند دارای عقل ایمانی باشد  
منتها ما می‌گوییم اگر متدینین در ادیان دیگر به عقل ایمانی خود رجوع  
کنند و آن را به کار ببرند می‌فهمند اسلام بعد از دین آنها آمده است و  
کامل تر است و آلاً بله همانطور که عشق در هر انسانی می‌تواند باشد  
حتی در انسان شیطانی؛ ایمان هم در هر کسی می‌تواند باشد منتها ما  
ایمانی را که می‌گوییم، ایمان به خدا، ایمان به روز جزاست.

آیا این دو اصطلاح می‌تواند همان دو اصطلاحی باشد که مثلاً  
مولوی در *مثنوی* می‌گوید عقل معاد، عقل معاش.

تقسیم‌بندی‌های مختلفی درباره عقل شده است. عقل شیطانی  
به اصطلاح عقل معاد ندارد و فقط عقل معاش دارد ولی عقل ایمانی،  
هم عقل معاد دارد و هم عقل معاش. عقل معاش نیازهای امروزی ما را  
در نظر می‌گیرد و نیازهایی که در حیات دنیوی داریم. ولی عقل معاد،  
مصالح بعد از این دوره حیات را در نظر دارد که کارهای ما مطابق با  
آن مصالح باشد؛ هر دوی اینها اگر مطابق با ایمان باشند عقل ایمانی  
می‌توانند باشند.

سؤال بعدی برمی‌گردد به این موضوع که در سابق ارتباط  
بین فقرای تازه وارد یا دراویش جوان با مشایخ بیشتر بود و این  
ارتباط و مصاحبت باعث می‌شد که خودبه‌خود بسیاری از مسائل و  
سؤالات تازه واردین حل شود. اما در این دوران که به اقتضای

مشکلات مختلف، آقایان مشایخ فرصت کمتری دارند و تعداد فقرا هم بیشتر شده است و بالتبع تعداد سؤالات هم بیشتر شده است، چنین فرصتی کمتر پیش می‌آید. لذا جوان‌ترها در این موضوع مشکل پیدا کرده‌اند. به عبارت دیگر ما که به اصطلاح مشرف شدیم و قدم به وادی سلوک نهادیم کسی را که مستقیماً با او تماس داشته باشیم و بتوانیم برخی از سؤالات خودمان را به صورت فردی نه به صورت جمعی پیرسیم، نداریم و در اینجا مسأله‌ای که پیش می‌آید موضوع مصاحبت است که در قدیم تحت عنوان پیر صحبت مطرح بود که حتی در پندصالح هم، مصاحبت مهم شمرده شده است. حال اکنون با این کثرت جمعیت فقرا، این موضوع برای درویش خصوصاً جوان‌های تازه وارد چگونه حل می‌شود؟

البته صحبت در اینجا فقط به معنای مکالمه نیست، بلکه به معنای دقیق لفظ یعنی همراه بودن یا به اصطلاح هم کاسه بودن، کما اینکه درباره‌ی همراهان پیغمبر می‌گویند: صحابه پیغمبر یا صحابی. یعنی اینها با پیغمبر مصاحبت می‌کردند. پیر صحبت یعنی همین. در واقع اگر هر درویش قدیمی‌تری که روش و رفتارش مطابق با موازین سلوک باشد که البته این امر از رفتارش معلوم می‌شود و جوان‌ترها می‌فهمند، برای جوان‌ترها پیر صحبت تلقی می‌شود. و اگر بیشتر مجال داشته باشند که با هم باشند چه بهتر و اگر نه، به همان اندازه‌ای که رفتار او را می‌بینند، می‌توانند استفاده کنند. این صحبت و مصاحبت

اگرچه حالا به واسطه‌ی جمعیت زیاد مانند گذشته امکانش تقریباً میسر نیست ولی مانند همان داستان زمان پیغمبر ﷺ است که حضرت، صحابه را جمع کرد و بین هر دو تایشان عقد اخوت بستند که هر کدام از آنها پیر صحبت دیگری بودند. اصلاً در بسیاری از اوقات این پیر صحبت به جهت تعدیل کردن حالت روحی و معنوی طرف مقابل بود. مثلاً پیامبر میان ابوذر و سلمان عقد اخوت بستند یعنی سلمان پیر صحبت ابوذر بود و ابوذر پیر صحبت سلمان. عقل معاش سلمان خیلی قوی بود و شاید برخی اوقات عقل معادش خسته می‌شد که ادامه راه دهد و ابوذر برعکس سلمان بود. مع‌ذلک با این تفاوت در روحیه همین که پیغمبر فرمود که این دو نفر با هم مصاحب باشند، اراده حضرت باعث شد که این دو، اخلاق معنوی همدیگر را بپسندند و حکمت اینکه حضرت بین این دو عقد اخوت بستند این بود که اخلاق هر کدام، اخلاق دیگری را تعدیل می‌کرد.

این است که یک قاعده در موضوع پیر صحبت آن است که از سلوک و صحبت کس دیگر، نواقص سلوک خودمان را بفهمیم و الان هم مثلاً می‌بینید یک نفر درویش، به یکی از آقایان مشایخ علاقه زیادی دارد و بیشتر نزد او می‌رود و این هم به نحوی همان موضوع پیر صحبت است، هر چند که اسم پیر صحبت بر آن نگذاریم.

در قدیم چون عده‌ی فقرا کم بود، میسر بود که برای هر درویش، کسی را تعیین کرد که پیر صحبتش باشد تا هم روش او را

تعدیل کند و هم به تدریج دست او را بگیرد و بیاورد بالا؛ ولی امروز هر کس باید بقیه‌ی درویش برای او پیرِ صحبت باشند و دستورات فقری و عمومی که داده شد به آنها رفتار کند و این دستورات تعدیل می‌کند یعنی در ضمن سلوک و عمل به دستورات، رفتار خودش را متعادل می‌کند.

پس به این معنا، به نظر جنابعالی فقرا خودشان برای همدیگر پیر صحبت هستند؟

بله، همه برای هم پیر صحبت هستند، هر مؤمنی برای مؤمن دیگر پیر صحبت است. چنانکه در معارف دینی آمده که از علائم مؤمن این است که دیدنش ایمان آدم را زیاد می‌کند، صحبتش علم آدم را زیاد می‌کند و رفتارش میل و رغبت انسان به آخرت را زیاد می‌کند.

فقرایی که خارج از منطقه‌های اجتماع فقری هستند، مثلاً در خارج از کشور یا جاهایی هستند که هیچ فقیر دیگری نیست یا کم است، اینها از حیث سلوک به خصوص با توجه به مسائلی که پیش می‌آید و یک مقدار آن هم مسائل اخلاق درویشی است و کسی هم نیست که به آنان تذکر دهد، آنها چه کار باید بکنند؟

شاید این یک مجازات است، با اینکه خداوند فرموده است: لا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى<sup>۱</sup>، یعنی هیچکس بار گناه دیگری را به دوش نمی‌کشد،

ولی با این حال مثلاً وقتی بحران اقتصادی در آنجا پیش می‌آید به همه جا سرایت می‌کند. مثلاً الان ما چه گناهی کرده‌ایم که اگر در آن طرف دنیا دلار ارزان یا گران شود در زندگی ما تأثیر می‌گذارد. به این طریق این یک گوشمالی است برای بشریت زیرا که بشریت باید به هم نزدیک باشند و چون این امر امکان ندارد مجازاتش بر ما تحمیل می‌شود. بنابراین وقتی سیلی می‌آید که همه را می‌برد، اگر کسی سنگی در آن وسط دید و رفت روی آن سنگ ایستاد با اینکه همیشه نمی‌تواند ایمن باشد، ولی می‌تواند روی آن بماند تا وقتی که سیل رفع بشود. آن فقیر دورنشین هم باید به این تخته سنگی که بعد از تشرّف به او داده شده، یعنی به همین دستورات فقری و ذکر قلبی، توجّه کند. وی کم‌کم فکرش هم آن قدرت را پیدا می‌کند که تا حدّی این مجازاتی را که خدا برای بشریت قرار داده رفع کند که قرآن هم می‌فرماید: **إِتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبُ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً<sup>۱</sup>**، زنه‌ار از آن فتنه‌ای که وقتی بیاید خشک و تر را با هم می‌سوزاند، یعنی گناهکار و غیرگناهکار، هر دو را می‌سوزاند. البتّه درویش‌ها وظیفه‌شان این است که از این مصیبتی که دامنگیر همه شده است کم بکنند و این کار هم برای خودشان و هم برای دیگران مفید است و هیچ چاره‌ای هم ندارند مثل کسی که گرسنه است که رفع گرسنگی‌اش از نماز خواندن هم واجب‌تر است.

سؤال بعدی در مورد نحوه‌ی تعیین مشایخ است و حدود وظایفشان که در اعلامیه اخیرتان اشاره فرموده‌اید؛ به این معنا که از نظر جنابعالی و اصولاً از منظر موازین عرفانی، ملاک تشخیص و تعیین منصب شیخیت برای کسانی که از ناحیه‌ی جنابعالی یا اقطاب قبلی تعیین می‌شدند چیست؟ و تا چه حدودی فقرا باید از آقایان مشایخ تبعیت کنند؟

فعلاً وضعیّت بحران اقتصادی که در جهان ایجاد شده، شاید به عرفان هم سرایت کرده و در بحرانی که پیش آمده مجموعه دستورات و تصمیمات خاصی را باید اتخاذ کرد. مشایخ بشرند و ممکن است هزار اشتباه هم بکنند. در آن قبیل اشتباه‌ها نه فقرا درگیر می‌شوند و نه از آنها الگو می‌گیرند. دریچه‌ی ورود به درویشی و عرفان، بیعت است و از آنجا که خداوند به پیغمبر ﷺ فرموده است که: **الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ**، کسانی که با تو بیعت می‌کنند با خدا بیعت می‌کنند، پس به پیغمبر اجازه داده است که از جانب خدا و برای خدا بیعت بگیرد و پیغمبر به امام اجازه داد که از جانب پیغمبر برای خدا بیعت بگیرد. بنابراین از همان زمان پیغمبر و ائمه هرکسی حق نداشت که بیعت بگیرد بلکه به کسانی که اجازه می‌دادند، حق داشتند بیعت بگیرند، لذا در تصوّف و عرفان اجازه‌ی مشایخ مآذون از قطب فقط برای اخذ بیعت است مگر آنکه چیزی بر آن اضافه شود. و همانطور که در اعلامیه‌ی

اخیر گفته‌ام مشایخ نمی‌توانند دستورالعمل کلی بدهند. دستورالعمل کلی را فقط قطب می‌تواند بدهد. مشایخ فقط برای یک محیط خاص و در زمان خاصی این اختیار و نمایندگی را دارند و بطور مطلق هم نیست که مشایخ در همه‌ی موارد بتوانند اظهارنظر بکنند. یک مقدار از احتراماتی هم که ما می‌کنیم، از باب آداب و رسوم است. مثلاً وقتی که من وارد می‌شوم، فقرا تمام قد بلند می‌شوند. این آداب و رسوم است. چنانکه من به خانم‌ها و آقایانی از فقرا که نمی‌توانند بلند شوند، گفته‌ام که بنشینند. اینکه پیش آقایان مجازین بنشینند و مصافحه بکنند، این نیز جزء آداب و رسوم است و همانطور که قبلاً گفته‌ام حداکثر تواضع این است که مثلاً مرحوم حاج آقای نورنژاد نشسته با کسی مصافحه نمی‌کردند، با وجود اینکه از ۱۳۱۲ شمسی اجازه نماز داشتند و چندی بعد در ۱۳۲۸ شمسی اجازه مکرری به ایشان داده شد ولی تواضع می‌کردند و برای مصافحه بلند می‌شدند. اینها بستگی به حالت تواضع فرد دارد.

مشایخ در مورد شک، ایراد و ابهامی که احتمالاً فقرا در مسائل فقری دارند می‌توانند توضیح بدهند و در مورد ذکر هم فقط می‌توانند توضیح دهند و هرگاه فقرا در اینگونه موارد به شیخی مراجعه کنند معظم‌له اگر اجازه و حق دخالت در آن مورد را داشته باشند (به بعضی مشایخ چنین اجازه‌ای داده می‌شود که غالباً اختصاصی است) پاسخ مناسب داده و دخالت می‌کنند و الا رجوع به قطب می‌دهند. به هر حال



دستورالعمل مشایخ نمی‌تواند عمومی باشد زیرا الان روش و رفتار فقرا در بعضی امور در گیلان و مازندران باید غیر از روش فقرا در کردستان باشد. در هر جایی بنابه وضع خودش است و فقط قطب دستور کلی می‌تواند بدهد.

در تاریخ اخیر تصوف یکی از مشایخ، مرحوم آقای حاج شیخ عبدالله حائری بودند که حتی لقب شاهی هم گرفته و ملقب به رحمت‌علیشاه بودند، آیا ایشان نسبت به بقیه مشایخ اجازه بیشتری داشتند و اگر داشتند علت آن چه بوده است؟

بله، ایشان اجازه بیشتری داشتند و به‌همین دلیل لقب شاه گرفتند. ایشان دارای شخصیتی بود که حتی مثل حاج شیخ عباسعلی می‌توانستند ادعا هم بکنند، که فساد هم ممکن بود به‌بار آورند ولی ادعا نکردند. ایشان بعد از مدتی که خودشان در حال شک بودند، شکشان را رفع کردند و به حالت صحیح اولیه برگشتند. لذا این مزیتی است مربوط به خودشان که به ما ربطی ندارد. خودشان این قدرت تصرف در دیگران را بیشتر پیدا کردند و به‌این‌جهت اجازه‌ای خاص داشتند. یا خود آقای صالح‌علیشاه که هرگز لقب صالح‌علی نداشتند بلکه از اول لقبشان صالح‌علیشاه بود و از همان ابتدا شیخ المشایخ بودند و به همین دلیل وقتی به عتبات رفتند به آقای فرهنگ اجازه نماز دادند. این یک مقدار بستگی به حالات و مقامات معنوی خودشان دارد ولی فقرا نباید این توقع را داشته باشند که مشایخ دستور کلی بدهند.

و اگر موردی مثل مرحوم آقای حاج شیخ عبدالله حائری بود آیا بزرگ وقت خودشان تعیین می‌کنند که ایشان اجازات دیگر و بیشتری دارند؟  
بله.

با توجه به اینکه در سال‌های اخیر بیماری‌های روانی تا حد زیادی رایج شده است، بطوری که آمار خودکشی در جامعه بالا رفته، حتی در بین دانشجویمان هم خودکشی بیشتر شده است و همانطور که یکبار هم جنابعالی فرمودید بیماری افسردگی به‌عنوان بیماری قرن شناخته شده و رو به افزایش است، سؤالی که پیش می‌آید این است که در سلوک و عرفان سخن از دو اصطلاح قبض و بسط می‌شود، و گاهی اوقات ابهام ایجاد می‌شود که آیا منظور از حال قبض در عرفان همان افسردگی روانی است؟ سؤال بعدی اینکه آیا افسردگی ظاهری و روانی می‌تواند در ایجاد حالت قبض عرفانی و بالعکس گشایش و بشائیت ظاهری و روانی می‌تواند در حالت بسط عرفانی دخالتی داشته باشد یا اصلاً اینها دو مقوله کاملاً متفاوتی هستند؟

روان‌شناسی قدیم که به آن علم‌النفس می‌گفتند، زیاد مزاحم عرفان نبود. اما روان‌شناسی جدید، هم کمک‌کار عرفان است و هم گاهی اوقات مزاحم عرفان است. روان‌شناسی و روان‌کاوی جدید برای توضیح و توجیه حالات عرفانی می‌تواند خیلی مفید باشد، ولی دخالتش

در مسائل عرفانی غلط است. افسردگی بنابر آنچه که روان‌شناسان به آن دپرسیون<sup>۱</sup> می‌گویند مربوط به یک حالت روانی و نوعی بیماری روانی است ولی قبضی که ما می‌گوییم حالتی است که در مسیر سلوک برای سالک ایجاد می‌شود که اگر توجه به یک مجموعه مسائل نماید این حالت رفع می‌شود به این معنی که اگر کسی به مبدایی اعتقاد داشته باشد و در مسیر حرکت به سوی آن مبدأ دچار ناراحتی بشود در آن صورت از همان مبدأ به او کمک می‌رسد. به عنوان مثال اگر کسی که حالت قبض برایش پیش می‌آید به این موضوع بپردازد که چون خطای افراد از جانب خداوند مقدر می‌شود، پس چرا خداوند این همه افراد گناهکار را آفریده و آنگاه آنها را به جهنم می‌برد، ولی در همین مسیر اگر توجه به آن مبدأ داشته باشد به تدریج این فکر برای او پیدا می‌شود که خداوند بخشنده است و از گناهان درمی‌گذرد، لذا این توجه، آن فکر را می‌شوید و تمیز می‌کند، آن فکر را از بین نمی‌برد، بلکه آن را تمیز می‌کند و آنوقت او به زندگی عادی برمی‌گردد.

اما در بیماری افسردگی زندگی معاش شخص موجباتی را فراهم می‌کند که اصلاً اعتقاد به مبدایی که آفرینش همه چیز از اوست، پیدا نمی‌کند. او برای حل مشکلات و مسائلیش هر چه جستجو می‌کند تا درمان یا راه حلی پیدا کند، پیدا نمی‌کند. این موضوع باعث می‌شود که به خودکشی روی آورد. ولی اگر همین حالات و مسائل برای عارف،

صوفی، سالک، پیش بیاید، سایر افکاری که دارد به کمکش می‌آید. به این ترتیب، آثار مشترکی در قبض عرفانی و افسردگی روانی هست ولی درمانش متفاوت است.

آیا کمک فقرا برای رفع حال قبض برادر ایمانشان

مؤثر است؟

بله. همین یادآوری و تذکر که قرآن می‌فرماید: **إِنَّ الذِّكْرَی تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِیْنَ**<sup>۱</sup> مفید است. به این معنی که وقتی مؤمنی به برادر ایمانش نکاتی را یادآوری می‌کند او را کمک کرده است زیرا در این صورت آن افکار صحیح می‌آید و کم‌کم آن فکر قبلی را شستشو می‌دهد.

سؤالی که اینجا باقی می‌ماند این است که همانطور که

فرمودید، توجه به ذکر در حالت بسط میسر است اما الان به خصوص در شرایط کنونی و وضع زندگی اجتماعی، در خود نماز به زحمت می‌شود حالت تذکر و حضور قلب پیدا کرد، حال چگونه می‌شود در زندگی اجتماعی فعلی، با این همه گرفتاری‌ها و تکثر کارها و تکثر فکر و تفرقه‌ی خاطر، به یاد خدا بود؟

اول باید پیرسیم مقصود از خدا و یاد خدا چیست؟ خداوند در قرآن می‌فرماید: **نَفَخْتُ فِيْهِ مِنْ رُوْحِی**<sup>۲</sup>، پس این نفخه‌ی الهی که در وجود ماست، از همان خداست. چنانکه مولوی می‌گوید:

۱. سوره ذاریات، آیه ۵۵.

۲. سوره حجر، آیه ۲۹.

آنان که طلب‌کار خدایید، خود آییند

بیرون ز شما نیست شما بید، شما بید

که البته برخی به مفهوم مصراع اول توجه ندارند و به غلط «خود آییند» را «خدایید» می‌نویسند و می‌خوانند.

به طالب در موقع گرفتن بیعت ایمانی دستورالعمل و ذکر داده می‌شود که به هر اندازه بتواند به آن عمل کند تدریجاً آن ذکر قلبی و یاد خدا جزء وجودش می‌شود مثل اینکه فرض کنید اگر کسی تشنه باشد نیاز ندارد که شما به او یاد بدهید که چگونه آب بخورد، او به محض اینکه آب را ببیند می‌خورد یعنی اگر آن حالت تشنگی در وجودش پیدا شود دیگر همه چیز برایش آب می‌شود:

آب کم جو تشنگی آور به دست

تا بجوشد آب از بالا و پست<sup>۱</sup>

بنابراین اگر سالک به انجام آن دستور ادامه دهد کم‌کم به یک احساس و درکی می‌رسد که خودش وجودی ندارد جز وجود خداوند. یعنی متوجه می‌شود که از خود چیزی ندارد و این حالت همان توجه و به یاد خدا بودن است. ولو به صورت ظاهر و به اصطلاح الله الله نگوید. چنانکه از یکی از ائمه علیهم‌السلام مروی است که می‌فرماید: من نماز مستحبی بسیار می‌خواندم. پدرم به من فرمودند اینقدر به نماز نپرداز البته نه اینکه حضرت فرمودند نماز نخواند بلکه مقصودشان این بود که فقط

۱. مثنوی معنوی، تصحیح توفیق سبحانی، روزنه، ۱۳۸۶، دفتر سوم، بیت ۳۲۱۳.

به صورت ظاهر عبادت نپردازد بلکه به معنا و حقیقت آن هم توجه داشته باشد. و یا در *اصول کافی* از حضرت صادق روایت شده که می فرماید: پدرم راه می رفت ذکر می گفت، سخن می گفت ذکر می گفت، غذا می خورد ذکر می گفت. حال نکته اینجاست که انسان هنگام جویدن لقمه که نمی تواند ذکر بگوید پس گویی منظور آن است که وجود حضرت در واقع ذکر بود. مؤمن هم تا به آن مراتب عالیه نرسیده است، به هر اندازه که می تواند نباید یاد خدا را فراموش کند. خدا در مورد فراموشی در قرآن فرموده *وَإِنَّمَا يُنْسِيَنَّكَ الشَّيْطَانُ*<sup>۱</sup> (اگر شیطان تو را از ذکر و یاد خدا غافل کرد، تو هم تا متوجه شدی استغفار کن و ذکر را بگو) یعنی در هر صورت به همان اندازه که می توانی باید مشغول ذکر باشی. البته اینکه می گویند همیشه در حال ذکر باشد، آن حالت ایده آل است. ما آنوقت ها در درس جبر خط مجانب می خواندیم یعنی یک خط کجی را در کنار یک خط راستی می کشیدیم و آن خط کج را ادامه می دادیم که به آن خط راست نزدیک و نزدیک تر می شد ولی به آن نمی رسید. حالا ما هم حرکت به سوی آن خط مجانب را ادامه داده و رو به سوی او می رویم، ولی کاملاً به او نمی رسیم.

**چقدر مشکلات و معضلات اقتصادی و اجتماعی می تواند دخالت داشته باشد در عدم دائم الذکر بودن؟ یعنی اگر کسی نیتش**

این باشد که حتی در کارهای ظاهری خود مثل سر کلاس درس رفتن، خدا را در نظر داشته باشد، آیا این می‌تواند ذکر باشد؟ آیا اگر کارهای دنیایی را به نیت خدایی انجام دهیم می‌توانیم اسمش را ذکر بگذاریم؟

بله، این عبادت و ذکر است برای اینکه هرکاری که برای خدا می‌کند به یاد خدا است. منتها نه ذکر به معنای خاص آن. او در آن صورت هرکاری که بکند یاد خداست.

پس می‌توانیم بگوییم آن دستور سلوکی که داده می‌شود، در واقع تمرینی است برای اینکه سالک در همه حال به یاد خدا باشد ولی آن وضعیت در حالت عادی ممکن نیست اما می‌تواند مثل تمرین مقدماتی باشد که به یک ورزشکار می‌دهند تا آن ورزش خاص را انجام دهد.

آن دستور سلوکی مثل تمرین و ورزشی است که یک ورزشکار انجام می‌دهد ولی آن تمرین هدف نیست، بلکه ورزش و تمرین می‌کند که عضلاتش قوی شود تا مثلاً بتواند بدود، پس صرفاً قوی شدن عضلات هدف نیست اما اگر عضلات قوی شود به چه درد می‌خورد؟ برای اینکه بتواند بدود. دستوراتی هم که به سالک می‌دهند برای این است که عضلاتش قوی شود و بدود تا به مقصد رسد.

مشهور است که شیخ جنید بغدادی در تعریف تصوّف گفته:

تصوّف تصحیح خیال است. نسبت خیال با ذکر و فکر چیست؟

ذکر چیزی است که از اوّل ارادی است و از طریق ذکر، خیال را با اراده می‌بریم به سوی خداوند، منتها نه به معنای موهوم خیال. خیال یعنی تصوّر چیزی که وجود ندارد و ما یا علاقه‌مندیم به وجودش یا می‌ترسیم از وجودش، این خیال است. ولی وقتی خیال را تبدیل کنیم به ذکر خداوند یعنی متوجه چیزی می‌شویم که وجود دارد و ترس هم ندارد. این تصحیح خیال است. یعنی خیال را از موهومات متوجه کنیم به واجب‌الوجود، این همان تصحیح خیال است.

### آیا تصحیح خیال فقط با ذکر میسر می‌شود؟

ذکر برای تمرکز فکر و خیال است نسبت به خداوند. اما کسانی هم هستند که ذکر ندارند مثلاً اسحاق نیوتن که وقتی سیب از درخت افتاد فکر کرد و پی به قانون جاذبه برد در صورتی که من و شما و اجداد ما هم خیلی می‌دیدند که سیب می‌افتاد ولی پی به قانون جاذبه نبردند، اما چون نیوتن تمرکزش روی این مسائل بود، آن تمرکز و آن معنی مورد توجه او، این فکر را به او القاء کرد، ولی ما در عرفان می‌گوییم که خداوند این فکر را بر ما القاء می‌کند. منتها نیوتن، خدایی که خودش آفریده بود که خیال باشد، به او موضوع جاذبه را القاء کرد به همین دلیل ممکن است که در آینده نظریه‌ی جاذبه‌ی نیوتن رد بشود کما اینکه برخی معتقدند جاذبه وجود ندارد بلکه دافعه است به این معنی که زمین و ماه نسبت به هم دافعه دارند و می‌خواهند همدیگر را دور کنند ولی به دافعه خورشید برمی‌خورد و زمین این وسط می‌ماند لذا



می‌گویند جاذبه وجود ندارد و قانون جاذبه معنی ندارد. حالا ما کاری نداریم که آیا جاذبه وجود دارد یا ندارد ولی ما می‌گوییم چون نیوتن تمرکزش روی این موضوع بود و آن معنای مورد توجهش، خدای او بود، همان خدای خودش قانون جاذبه را به او القاء کرد.

آیا مراقبه به سبکی که مثلاً در یوگا گفته می‌شود یا الان در

مدیتیشن می‌گویند در تصحیح خیال مؤثر است؟

بله منتها آنها یک چیز موهومی را به‌عنوان خدا در نظر می‌گیرند. ولی ما همه چیز را با یک نخ به خدا وصل می‌کنیم یعنی به آن واجب‌الوجودی که اصل و علت همه چیز است. البته برخی از فلاسفه در وجود اصل علیت ایراد گرفته‌اند و می‌گویند مثلاً اینکه آب در صد درجه به جوش می‌آید یا اگر اینطور بشود فلان واقعه اتفاق می‌افتد؛ می‌گویند اینطور نیست که یک رابطه علی میان آنها باشد، بلکه چون این دو واقعه چند بار در کنار هم اتفاق افتاده، لذا شما هم به دلیل عادت گفته‌اید که این علت آن است یا مثلاً اینکه گفته می‌شود عسل و خربزه را با هم نخورید، می‌گویند چون دو سه بار عسل و خربزه را با هم خورده‌اید و اشکالاتی جسمانی برای شما به وجود آمده است، بنابراین گفته‌اند خوردن آنها با هم بد است ولی شاید دفعه بعد که با هم خورده شوند، این موضوع اتفاق نیفتد. سופسطائیان قدیم نیز به طریقی دیگر منکر اصل علیت بودند.

البته مولوی می‌گوید:

از سبب سازیش من شیدایی ام

از سبب سوزیش سوفسطایی ام

در واقع او همه‌ی این حرف‌ها را کنار می‌زند و می‌گوید نه اسباب هستند و نه نیستند و اصلاً به من ربطی ندارد، من فقط یک سبب که همان خداوند است، می‌شناسم.

سؤال بعدی درباره آن چیزی است که الان تحت عنوان تکثر ادیان مطرح است و راجع به حَقانیت و باطل بودنش حکم می‌کنند. از طرف دیگر می‌توان این سؤال را در عرفان با توجه به اینکه در عالم اسلام، طریقه‌های متعدّد عرفانی وجود دارد، مطرح کرد چرا که آن مبحث قضاوت راجع به ادیان در مورد طریقه‌های عرفانی هم مطرح می‌باشد به این معنی که کسانی که در طریقه‌های دیگری هستند و یا حتی عرفای بزرگی که در ادیان مختلف بوده‌اند وقتی مطالب و سخنان آنان را می‌خوانیم احساس می‌کنیم سخن آنان به‌گونه‌ای است که بسیار شبیه یافته‌ها و مطالبی است که عرفای اسلام گفته‌اند، حال با این اوصاف، می‌توان قائل به حَقانیت آنها نیز شد یا خیر؟

در قرآن راجع به ادیان، بطور کلی چندین آیه وجود دارد، از جمله در سوره‌ی حجّ می‌فرماید: إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالصَّابِئِينَ وَالنَّصَارِيَّ وَالْمَجُوسَ وَالَّذِينَ أَشْرَكُوا إِنَّ اللَّهَ يَفْصِلُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ، یعنی

خداوند میان مؤمنین و یهودیان و صابئین و نصارا و مجوس و آنان که مشرک شده‌اند، در روز قیامت حکم می‌کند. به این معنی که صف‌های آنان را در روز قیامت جدا می‌کند. صف مؤمنین یا مسلمین، صف یهود و نصارا و صابئین و صف دیگر، صف مشرکین است و در جای دیگر می‌فرماید: إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالنَّصَارِي وَالصَّابِئِينَ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَعَمِلَ صَالِحًا فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ<sup>۱</sup>، یعنی اگر معتقدین به ادیان الهی دیگر ایمان و عمل صالح داشته باشند مثاب هستند. البته وقتی می‌گویند یهود یا نصارا و... ایمان داشته باشند منظور ایمان به اسلام نیست، بلکه اگر ایمان به اصول دین خود که همان توحید، نبوت و معاد است داشته باشند و عمل صالح انجام دهند، مثاب خواهند بود. ولی در مورد عمل صالح می‌گویند یکی از اعمال صالح و اهم آن بررسی و تشخیص این است که کدام دین نسبت به سایر ادیان برتر است مثلاً شخص یهودی باید به اندازه‌ی اطلاعات خودش بررسی کند که آیا دین یهود برتر است یا اسلام؟ و اگر به این نتیجه رسید که دین یهود برتر است، چنانچه به همان اصول دینی خود ایمان داشت و عمل صالح بجا آورد مثاب است.

أَمَّا عَلَتْ تَكْثُرُ سَلَاسِلُ مُخْتَلَفِ فَقْرًا وَ أَيْنَكِهْ چَرَا سَلَاسِلُ مُتَعَدِّدِ  
 عرفانی ایجاد شد، این است که چون امام علیه السلام یا قطبی یا بزرگی مثلاً در عربستان و عراق بود و یک شیخی هم مثل خواجه عبدالله

انصاری در هرات بود که بعد مسافت میان این دو بسیار بود (چنانکه قبلاً هم گفته‌ام در آن زمان که حضرت صالح‌علیشاه از بیدخت به مکه رفتند و برگشتند یازده ماه طول کشید) لذا وقتی امام یا قطب، شیخی را مثلاً در هرات تعیین می‌فرمود به دلیل فاصله بسیار به آن شیخ دستور می‌داد که تو برای بعد از خودت هم جانشینی تعیین کن و او این کار را می‌کرد و بعد از او هم گاهی تعیین جانشینی ادامه پیدا می‌کرد لذا به همین ترتیب از آنها سلسله‌های متعدّد جاری می‌شد که البته بعضی از این سلاسل کاملاً مشخص است که قطع شده‌اند.

اما در مورد اختلاف در روش و رفتار سلاسل مختلف که هر کدام به نحوی بوده است، دلایلی مختلفی است. فرض کنید در خراسان و نیشابور و آن طرف‌ها که بارندگی و نعمت فراوان بوده است، به سخاوت توجّه داشتند و به آن تکیه می‌کردند ولی در عربستان که بارندگی کم بوده است سخاوت ارزش دیگری داشته است، همینطور سایر صفات در نقاط مختلف مشخصه‌های مختلفی داشته‌اند، لذا رفتار و سلوک درویشی هم متناسب با مقتضای محیط و منطبق با آن بوده است. چنانکه حضرت صالح‌علیشاه داستانی را در مورد علی علیه السلام و ابوبکر و عمر تعریف می‌کردند که اینها در یک سفری با هم بودند و یک شب هر سه آنها محتلم شدند، وقتی برای نماز بیدار شدند، چون آب کافی برای غسل نبود و هنوز حکمی راجع به تیمّم نازل نشده بود، یکی گفت چون نمی‌شود غسل کرد، بنابراین نمی‌توان نماز خواند و او نخواند.

دیگری گفت چون نمی‌شود غسل کرد باید تمام بدن را به خاک مالید، لذا در خاک غلتید، اَمَّا عَلٰی عَلَيْهِ السَّلَام تيمم کرد و نماز خواند. بعد پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هم روش علی را تأیید کردند و سپس آیه‌ی تيمم نازل شد که: **فَلَمْ يَجِدُوا مَاءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيدًا طَيِّبًا فَامْسَحُوا بِوُجُوهِكُمْ وَأَيْدِيكُمْ**، یعنی هنگامی که آب نیافتید با خاک پاکی تيمم کنید و صورت و دست‌هایتان را با آن خاک مسح کنید. منظور این است که ایشان می‌فرمودند در محیط عربستان به دلیل کمبود آب، مسلمانان مجبور بودند که با یک کوزه‌ی کوچک آب که ابریق می‌گویند (و ما به لهجه‌ی محلی بریق می‌گوییم) خودشان را بشویند تا ازاله نجاست شود و از آن آب هم برای رفع تشنگی می‌خوردند و هم با آن وضو می‌گرفتند. اما کسانی که در کنار دریا هستند به دلیل وفور آب، اینگونه عمل نمی‌کنند. بنابراین برخی از این تفاوت در روش‌ها مربوط می‌شود به امکاناتی که خداوند در اختیار بندگانش قرار داده است و الا همه یکی هستند چون اصل عرفان در همه‌ی ادیان وجود دارد.

سوآلی که اینجا پیش می‌آید در مورد طریقه‌هاست؛ مثلاً طریقه‌ی نقشبندیه که در یک دوره‌ای لاقبل با نعمت‌اللّهیه خیلی مخالفت کرده که ظاهراً جهات سیاسی هم دارد و الان هم از مشکوک‌ترین طریقه‌های عرفانی از نظر صحت اجازه است، اما وقتی اشعار و آثار کسانی مثل جامی را در این طریقه مطالعه می‌کنیم

بر نمی‌آید که این مطالب و سخنان را صرفاً در کتاب‌های دیگر خوانده باشد بلکه به نظر می‌رسد که برخی مطالبش مبتنی بر یافته‌ها و دیده‌های خودش است. حال با اینکه جامی از اصل در راهی رفته که آن راه اشتباه بوده، پس یافته‌های او چه می‌شود؟ آیا یافته‌هایش هم می‌تواند باطل باشد؟

یافته‌هایش که نمی‌تواند باطل باشد. اولاً برای خودش که درست است به علاوه برای ما اگر با حال ما منطبق بود، صحیح است. جامی اتفاقاً کتاب‌های خوبی دارد. اما مثلاً وقتی که می‌گوید معاویه رضی‌الله‌عنه، چون این گفته با حال و عقیده‌ی ما منطبق نیست و می‌دانیم که غلط است، می‌گوییم که غلط است. به عنوان مثال فرض کنید که شخصی از راهرویی که هواپیما را به سالن فرودگاه وصل می‌کند رد می‌شود و در این راهرو، سوراخ‌هایی است که از آن نور می‌آید و او می‌تواند جلوه‌هایی از بیرون را ببیند ولی آنچه را که از دیده‌هایش برای ما می‌گوید صحیح نیست برای اینکه تصادفاً چیزهایی را دیده است مثلاً می‌گوید یک چراغ قوی در بیرون روشن بود ما می‌گوییم که راست می‌گویی ولی او نمی‌داند که آن چه بوده است. اینها هم تکه‌تکه مطالبی را می‌گویند که اگر با حال ما منطبق بود، ما هم آن را قبول می‌کنیم و می‌گوییم درست است و اگر منطبق نبود قبول نمی‌کنیم. ولی نمی‌توان گفت که هم‌اش غلط است. چون با ایمان در آن راهی که به خیال خودش خوب بوده، قدم زده است.

مثلاً ظهیرالدوله بعد از آنکه مرحوم آقای دکتر نورالحکماء اسناد جانشینی مرحوم آقای سعادت‌علیشاه را به او نشان دادند گفته بود که من تا به حال با اطمینان و با ایمان خدمت کردم ولی از حالا به بعد دستگیری نمی‌کنم و نکرده بود. بنابراین او تا آن حد که با خلوص نیت کار کرده مثاب است. مثل همان داستانی که مولوی در مثنوی می‌گوید که شخصی، بتی را در مقابلش گذاشته بود و با آن مناجات می‌کرد. خداوند فرمود او مرا می‌خواهد فقط اسم را اشتباه کرده است. بنابراین تا وقتی که او را می‌خواهند قولشان قبول است.

و این نظر می‌تواند در مورد عرفان ادیان دیگر هم به همین نحو صادق باشد؟  
بله.

حتی اگر ادیانی باشند که اسمشان در آن آیه‌ی شریفه، نصارا و یهود و صابئین و اینها هم نباشد؟  
در آن آیه مؤمنین و کفار را جدا کرده است. در مورد آنهایی که یک مایه‌ی مشترک با ما داشته باشند و آن مایه خداوند است، صادق است.

الآن عرفان‌های دیگری مثلاً عرفان سرخ‌پوستی رایج شده است که وقتی آثارشان را مطالعه می‌کنیم با اینکه صورت ظاهر به مبدأ و معاد و از این قبیل اصول دینی اعتقادی ندارند ولی سخن از یافته‌هایی می‌گویند.

من یکی دو تا از کتاب‌های کارلوس کاستاندا را خوانده‌ام مطالبی که امثال او می‌گویند اگر با عقاید و احوال ما منطبق است قبول داریم و آن‌های دیگر را نه.

آیا حتی این قول می‌تواند درباره کسی صادق باشد که در جزیره‌ای دور از حضور ادیان رسمی و بدون ارتباط با هیچکس، برای خودش به صورت ظاهر بتی را بپرستد که احتمالاً منظورش خداست؟

اگر چنین فرضی قابل تحقق باشد، بله.

از اینکه وقت شریف خود را در اختیار ما قرار دادید،

متشکریم.

من هم از اینکه فقرا و دیگر علاقه‌مندان به عرفان و تصوّف به تحقیق برآمده و به دنبال فهم و معرفت بیشتری در راه سلوک هستند، خوشحالم و از شما نیز برای انجام این گفت‌وگو قدردانی می‌کنم.



## گفت و گو با سایت مجذوبان نور<sup>۱</sup>

\*\*\*\*\*

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

از نظر حضرت تعالی انتشار وقایع و اخبار سلسله چه

ضرورتی دارد؟

هر درویشی مطابق با فهم و میزان معرفتی که نسبت به درویشی دارد، درویشی را توصیف می کند و می گوید درویشی این است؛ البته سوءنیت ندارد و توصیف او از درویشی بی ارتباط با درویشی نیست ولی آنچه که بیان می کند چیزی است که او از درویشی فهمیده است مثل همان داستانی که مولوی در مثنوی درباره ی شناخت آن فیل بیان کرده که هرکسی تعریفی از فیل کرد. هر درویشی که می گوید درویشی این است و به نوعی سخنگوی درویشی می شود با این کار به گونه ای از خود و درویشی دفاع می کند و نسبت هایی به درویشی می دهد که حالا به صحت و سقم آن کاری نداریم؛ اما دشمنان ما و درویشی به همین قدر هم حاضر نیستند که مطالب درویشی منتشر شود. اگر واقعا این افکاری که درویش ها بیان می کنند، غلط است بگذارید که غلط بودن آن را خود مردم تشخیص بدهند، چرا جلوی انتشار آن را می گیرید؟ با

---

۱. گفت و گو با حضرت آقای حاج دکتر نورعلی تابنده (مجدوب علیشاه) به درخواست سایت مجذوبان نور در تاریخ یازدهم بهمن ماه ۱۳۸۹ ه. ش.

همه‌ی این ممانعت‌ها روزبه‌روز مردم به دنبال این غلط (به‌زعم دشمنان) بیشتر نزد من آیند. قرآن می‌فرماید: عَمَّ يَسْأَلُونَ عَنِ النَّبَاءِ الْعَظِيمِ<sup>۱</sup> یعنی از آن خبر مهم از تو سؤال می‌کنند. این آیه می‌تواند نشانگر آن باشد که خبر، فی‌نفسه مهم است و مردم می‌خواهند آن را بدانند. الان ما را بایکوت خبری کرده‌اند و خبری از ما منتشر نمی‌کند، حتی جلوی این سایت شما را که رسمیتی از جانب درویشی ندارد و خودتان زحمت کشیده‌اید و آن را فراهم کرده‌اید می‌گیرند و نمی‌گذارند که اخبار درویشی را منتشر کنید.

آنها به این بایکوت خبری هم اکتفا نکرده و با جزوه‌های سخنرانی‌های من که پخش و انتشار آن محدود به مجالس فقری است نیز دشمنی می‌کنند. اما چون درویشی، امروز به من شناخته می‌شود و مظهر این سلسله درویشی هستیم، لازم است هرچند وقتی صحبت کنم و راجع به درویشی و مسائل آن توضیح دهم. من گفته‌ام ما در سیاست امروزی دخالتی نمی‌کنیم و تابع همان سیاستی هستیم که علی علیه السلام می‌فرمود و خودش هم اجرا می‌کرد لذا با سیاستی که کثیف است و منطبق با شرع و دستورات الهی نیست و مبتنی بر دروغ است، کاری نداریم. اهل دروغ و ریا نیستیم اما طرف مقابل به ما دروغی را نسبت می‌دهد و می‌گوید پس شما هم سیاستمدارید، زیرا خودشان سیاست را مترادف با دروغ می‌دانند و حال آنکه ما اینطور نیستیم و اصلاً به

سیاست کاری نداریم. شما آقایان مثلاً ده یا پانزده نفر ممکن است هر کدام به یک حزبی وابسته باشید مثلاً ممکن است یکی به این حزب و یکی به آن حزب و دیگری به فلان حزب وابسته باشد ولی وقتی وارد اینجا و فضای درویشی می‌شوید اصلاً حزبتان مطرح نمی‌شود و همه وابسته به یک حزب خدایی می‌شوید و یک چیز مطرح می‌شود: إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمْ الْعَالُونَ.<sup>۱</sup> البته حزب خدایی و الهی حزبی نیست که آدم‌کشی و قتل و دروغ و ریا در آن باشد بلکه در اینجا آن حزب الهی غالب است و شما به آن حزب الهی اتکا می‌کنید. این مصاحبه‌ها خوب است؛ البته ممکن است بگویند که شما تحت عنوان مصاحبه، تبلیغ می‌کنید. نه خیر ما اهل تبلیغ نیستیم، چون معنویت امری فطری است و نیاز به تبلیغ ندارد. ما با اینکه تبلیغ نمی‌کنیم اینقدر قلوب افراد، به ما متمایل می‌شود حال اگر تبلیغ کنیم، دیگر جایی برای مخالفین ما باقی نمی‌ماند و نمی‌توانند در جایگاهشان علیه ما تبلیغ کنند و جایگاهشان را از دست می‌دهند.

علی علیه السلام مدل و نمونه برای ماست. پس از رحلت پیغمبر صلی الله علیه و آله که خلفا حکومت تشکیل دادند، علی علیه السلام برای اینکه نظم جامعه اسلامی از هم گسیخته نشود تابع همان حکومت شد یعنی قوانینش را اجرا می‌کرد و خلفاء هم به او احترام می‌گذاشتند. ما تابع چنین حکومت عدلی هستیم و حضرت هم با آنها کاری نداشت برای اینکه آنها ظاهر

احکام اسلام را رعایت می‌کردند.

مطلب دیگر این است که لغت درویشی، ریشه در ادبیات کهن ما دارد و کلی اشعار و عبارات فارسی درباره درویشی داریم و نمی‌توانند آن را از حافظه تاریخی این مملکت پاک کنند. درویشی اصلاً مکتب صلح است و ما می‌گوییم در سیاست دخالت نمی‌کنیم، یعنی اهل صلح هستیم. معنای لغت سیاست را هم در دنیای امروز عوض کرده‌اند و سیاست را مطابق میل خودشان معنی می‌کنند. افلاطون حکیم و دانشمند و فیلسوف کتابی دارد به نام سیاست که در آنجا در این باره توضیح داده است. سیاست را می‌توان به دو معنا تفسیر کرد: براساس یک تلقی از سیاست، معاویه سیاس‌ترین فرد است و امروزه این معنای سیاست غلبه پیدا کرده است و ما اهل این سیاست نیستیم یعنی کار نداریم که حکومت چه کار می‌کند البته این بدان معنا نیست که مثلاً در فلان انتخابات دخالت و شرکت نکنیم زیرا اجتماعی بودن و دخالت در امور اجتماعی جزء شؤون انسان است. مثلاً به فلان آقا یا خانم که در فلان حزب هستند رأی می‌دهیم و ممکن است که هر کدام یک کاندیدا داشته باشیم و همه می‌خواهیم رأی بدهیم و نظارت می‌کنیم که در رأی ما حقه‌بازی نشود و این وظیفه انسانی ماست. ما قبل از وظیفه درویشی، از آن جهت که انسان هستیم یک وظیفه انسانی داریم اما طرف مقابل، وقتی که فرضاً می‌گوییم ما تشنه‌مان هست یا ناهار نخورده‌ایم و گرسنه هستیم، می‌گوید شما درویش هستید، درویش که

تشنه یا گرسنه نمی‌شود! نه، ما طبق وظیفه انسانی مان عمل می‌کنیم و بعد در بقیه مسائل دخالتی نمی‌کنیم. یک عیب سیاست امروز این است که همه چیز را با همان ملاک خودش تحلیل می‌کند مثلاً یکی می‌گفت شما چه چیزی دارید که تا حرف می‌زنید همه جای دنیا مطلع می‌شوند و یا در سایت‌ها منتشر می‌شود. اما توجّه به این موضوع ندارند که ما اصلاً اینها را نمی‌شناسیم مثلاً نمی‌دانیم آیا اوباما یا «او با ما» یا اباما است حتی اسمشان را هم نمی‌توانیم درست تلفّظ کنیم ما کاری به آنها نداریم. ما فقط منادی صلح هستیم و چون منادی صلح هستیم با روش بعضی از آقایان مطابق نیست. مثلاً، اغلب فیلم‌هایی که نشان داده می‌شود قتل و آدم‌کشی است و به‌قول معروف، تبلیغ فیلم‌ها هم که مظهر فیلم است همان بخش آدم‌کشی است و همه جا صحبت از قتل است ولی ما می‌گوییم قتل و آدم‌کشی نباید باشد و به‌جای آن باید نفس اماره خودمان را بکشیم و یک قدری به خودمان پردازیم. اینکه می‌گوییم ما دخالت در سیاست نمی‌کنیم به این معنا نیست که هر ظلمی را تحمّل کنیم، بلکه سعی می‌کنیم حداکثر رفتار خودمان را در قالب نظم جامعه قرار دهیم و در این نظم، نه ظلمی می‌کنیم و نه ظلمی را می‌پذیریم و این مطابق با فرمایشات و دستورات پیغمبر ﷺ و علی ﷺ است و تکلیف همه‌ی درویشان است. تکلیف درویشان این است که سرشان را پایین بیندازند و به ذکر خدا، به یاد خدا و لَإِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مشغول باشند، چون کار ماست، ولی هیچ فکر و فشار خارجی را هم که

در آن ظلم و ستم باشد، نمی‌پذیریم. الْأَرْوَاحُ جُنُودٌ مُجَنَّدَةٌ فَمَا تَعَارَفَتْ مِنْهَا  
إِتْتَلَفَتْ<sup>۱</sup>، ما درویش‌ها همه یکی هستیم و سعی می‌کنیم همه حول یک  
محور باشیم:

جان گرگان و سگان از هم جداست

متحد جان‌های شیران خداست<sup>۲</sup>

وحدت و همدلی در اویش در وقایع مربوط به سلسله برخی از  
ناظران و تحلیل‌گران امور اجتماعی را به تعجب واداشته است. آیا  
این همدلی صرفاً امری دنیوی و اجتماعی است یا ریشه در مبانی  
اعتقادی و سلوک عرفانی در اویش دارد؟

هر چه این اتحاد بیشتر باشد روحیه درویشی بهتر می‌شود،  
روحیه درویشی یعنی روحیه انسانیت. در هر گروهی اگر همه‌ی افراد در  
آن اعتقادشان همدل باشند این بهتر است و ممکن است فلان گروه  
سیاسی اعتقاد و هدفشان این باشد که فلان شخص سقوط کند ولی ما  
اعتقاد و هدفمان خداوند است. این همدلی بسیار خوب است و باید با  
هم باشیم و این یک امر خیری است و طبق همان حدیثی که بیان  
کردم: الْأَرْوَاحُ جُنُودٌ مُجَنَّدَةٌ فَمَا تَعَارَفَتْ مِنْهَا إِتْتَلَفَتْ وقتی که همه یک اعتقاد  
داشته باشند با هم یکی می‌شوند.

من در ماه رمضان سال ۱۳۸۵ شمسی در بیدخت بودم. در آن

---

۱. ارواح به‌منزله تجمعی از لشکریانند. هر کدامشان با هم آشنا باشند بینشان الفت و انس برقرار  
می‌شود.

۲. مثنوی معنوی، تصحیح توفیق سبحانی، روزنه، ۱۳۸۶، دفتر چهارم، بیت ۴۱۵.

زمانی که هنوز رسم نشده بود یک شخص را از دیدن اقوامش، از زیارت قبور اجدادش منع کنند، موقع افطار، توی اتاقی نشسته بودم و افطار می‌کردم. یک عده از مأمورین هم دم در آمده بودند و می‌خواستند داخل بیایند. گفتم صبر کنید افطار کنم. بعد از افطار، آنها آمدند، هنوز سینی‌های افطار داخل اتاق بود. به آنها گفتم اگر افطار نکرده‌اید، افطار کنید، از این افطار حلال‌تر پیدا نمی‌کنید. خلاصه کاری ندارم. آنها خیلی مؤذّب بودند، گویا مردم در دنیا هر چه از مرکز سیاست دورتر باشند، ادب و انسانیّتشان بیشتر است. هرچند آن مأمورین هم که آمدند، مخالف بودند اما مؤذّب برخورد کردند. بعد گفتند آخر شما چطور فراخوان داده‌اید. گفتم اصلاً من فراخوان نداده‌ام. من داشتم افطار می‌کردم و شما هم از اول افطار آمده‌اید و دم در منزل را گرفته‌اید. دیدید که کسی را هم نفرستاده‌ام که به دیگران خبر دهد. گفتند پس چرا کوچه پر شده از جمعیت. من مثالی برای آنها زدم. گفتم شما دو تا دست دارید که تقریباً هر دو مثل هم هستند، ولی هر کدام کار مختلفی انجام می‌دهند. پا دارید، چشم دارید، گوش دارید؛ این‌ها اجزای مختلفی هستند که با هم جمع شده‌اند. خدا این‌ها را جمع کرده است. در اصل خداوند به این‌ها روح داده است. روح آن‌ها را جمع کرده و یک تکه کرده است. اگر در خواب زنبوری پای شما را نیش بزند، دست شما حرکت می‌کند و آن را کنار می‌زند. آن زنبور نمی‌تواند بگوید که چون من آن پا را گزیده‌ام، چرا دست این عکس‌العمل را انجام می‌دهد. دست

و پا و دیگر اعضا، همه یکی هستند. درویش‌ها هم، جسم‌های مختلفی دارند؛ مثل پا که جداگانه است، دست که جداگانه است، ولی روح‌شان یکی است. اگر کاری علیه یک درویش بکنید تمام درویش‌های دنیا خبردار می‌شوند و این محتاج به اطلاع دادن ما نیست. بنابراین هر چه همدلی بیشتر باشد، بهتر است. دشمنان ما به دل کار ندارند و دل برایشان معنایی ندارد، آنها به سیاست کار دارند و می‌گویند همدلی یعنی چه؟ همدلی در دیکسیونر و فرهنگ لغت آنان یعنی توطئه و تبنانی کردن.

مصلحت این بود که بعد از قم، بعد از بروجرده، بعد از اصفهان تخریب‌ها و دشمنی‌هایی را که انجام گرفت تحمل کنیم. در بروجرده بعد از اینکه حسینیه را خراب کردند، فقرا شب جمعه رفتند در همان خرابه‌ها نماز مغرب بخوانند ولی موتورسوارها نگذاشتند؛ هم آنها تجربه پیدا کردند و هم ما. ما تجربه‌مان این بود که در اصفهان وقتی تکیه ایزدگشسب را خراب کردند رفتیم و در شب جمعه در آنجا نماز خواندیم اما تخریب‌کنندگان آمدند و کود ریختند و حتی آنها کود انسانی ریختند؛ ولی فقرا از خودشان فرش آوردند و در آنجا پهن کردند و حالا دیگر آنها تسلیم شده‌اند و ما مجلس و نماز شب جمعه‌مان را در خرابه‌های همان تکیه می‌خوانیم. البته یک مجلس هم در اصفهان در منزل مرحوم آقای روح‌الامین است که همسرشان برادرزاده من هستند و خیلی هم از آنها راضی هستم و در مجلس هم خوب خدمت



می‌کردند و می‌کنند و تشکیل مجلس آنجا به اجازه‌ی من بوده و هنوز هم نگفته‌ام مجلس آنجا نباشد. در مواقعی که بارندگی باشد فقرا آنجا می‌روند ولی جمع‌شدن فقرا برای مجالس فقری در خرابه‌های تکیه ایزدگسب برای نشان‌دادن جلوه‌های همدلی است که این همدلی علامت مهربانی همگانی است و این امر نور ایمان را تقویت می‌کند. بنابراین همدلی باید باشد و جلوه‌های مختلفی دارد که هیچ عیبی هم ندارد. مثلاً آیا روز سیزده‌بدر همه با هم تبانی می‌کنند که بروند به سیزده‌بدر؟ آیا این یک تبانی است؟ هر چه مخالفت کردند نتوانستند این روز را از خاطر افراد محو کنند بنابراین اسمش را عوض کردند و گذاشتند روز طبیعت. حال به خوب یا بد بودن این رسم کار نداریم ولی مردم مقاومت کردند. اسم کرمانشاه را عوض کردند و گذاشتند باختران. یک مدتی هم باختران بود. خدا رحمت کند مرحوم آقای ططری را که مرد داش مشتی و لوطی مسلکی بود. درویش هم نبود ولی یکی دو بار اینجا آمده بود. یک‌بار وقتی وکیل مجلس بود، رئیس مجلس گفته بود، نوبت نطق نماینده باختران است، هیچ‌کس جواب نداده بود. گفته بود نماینده باختران پشت تریبون بیاید، آقای ططری جواب نداده بود. تا در مرتبه سوم شخصی که بغل دست آقای ططری نشسته بود، گفته بود: آقا تو را صدا می‌کنند. گفته بود: نه، می‌گویند نماینده باختران بیاید و من نماینده کرمانشاه هستم نه باختران. بعد از آن، اسم باختران برگشت به کرمانشاه. یا این مقاومتی که کردند تا اسم خلیج فارس

عوض نشود بسیار بجا و خوب بود و نتیجه داد و الان به همین نام شناخته شده و کارشان در این مورد خیلی خوب است ولی کارشان در یک جای دیگر یک خرده عیب دارد، زیرا آن آیه قرآن یادشان رفته که می‌فرماید: **أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنفُسَكُمْ**، آیا مردم را به کار خوب دعوت می‌کنید ولی خودتان آن را فراموش می‌کنید. خلیج فارس را خدا آفریده و آن را به این عمق قرار داده، ایرانی‌ها یا عرب‌ها خلیج فارس را حفر نکرده‌اند، ولی مع‌ذلک برای آن چیزی که خدا آفریده، اسم خلیج فارس را نهاده‌ایم و اینقدر در برابر تغییر نام آن مقاومت می‌کنیم که این مقاومت بسیار پسندیده و بجاست. امّا بیمارستانی که حضرت صالح‌علیشاه برای ساختمانش زحمت کشیدند و عکس‌هایش هم هست که خودشان کلنگ اولیه آن را زدند و آن را افتتاح کردند و اسم آن گذاشته شد بیمارستان «صالحیه» ولی بعداً مخالفین رفتند نام آن را عوض کردند. آیا خیال می‌کنند این کارشان پایدار می‌ماند؟ یا حضرت رضاعلیشاه که ارشد وراث حضرت صالح‌علیشاه بودند و خودشان از طرف ورثه حضرت صالح‌علیشاه، کلنگ دبیرستان «صالح» را در بیدخت به زمین زدند و فرمودند در اینجا نمازخانه دبیرستان ساخته شود. البتّه این کار را در زمان شاه انجام دادند که نماز خواندن مالیات داشت نه امروز که نماز خواندن جایزه دارد. در آن روز فرماندار برای تشریفات آمده بود، کلنگ اولیه را حضرت رضاعلیشاه دادند که او

بزند و این آقای فرماندار کلنگ را بالا برد و گفت: به‌نام نامی  
 اعلیحضرت همایونی و سپس کلنگ زد و حضرت رضاعلیشاه بلافاصله  
 کلنگ را از او گرفتند و دومرتبه کلنگ زدند و گفتند: به‌نام  
 نامی امام عصر علیه السلام. حال ما شدیم ضدّ امام زمان علیه السلام و اینها شدند  
 مبشّر امام زمان علیه السلام. چون همه، ورثه حضرت صالحعلیشاه بودیم اسم  
 دبیرستان را گذاشتیم دبیرستان «صالح». امّا بعداً کاشی‌کاری آن را  
 خراب کردند و اسمش را گذاشتند دبیرستان رجایی. خدا مرحوم رجایی  
 را رحمت کند. من او را دیده بودم، مرد ساده و آدم معتقدی بود ولی  
 اصلاً او نمی‌دانست بیدخت کجاست؛ مثل خیلی از دهات دیگر که شاید  
 بعضی حتّی نام آن را نشنیده باشند. ببخشید از متن به حاشیه رفتم و  
 به‌قولی گریزی به صحرای کربلا زدم.

با توجه به جوّ سیاست‌زده‌ی کنونی و تبلیغات سوء مخالفین  
 علیه در اویش این جوّسازی چه تبعاتی داشته و وظیفه‌ی فقرا در این  
 رابطه چیست؟

وقتی یک موضوعی در جامعه اپیدمی می‌شود و شیوع پیدا کند،  
 مانند همین آنفولانزا که در همه جای دنیا انواع هست مثل  
 آنفولانزای خوک و غیره، با اینکه من و شما آن را می‌شناسیم ولی باز  
 هم از آن در امان نیستیم. بیماری سیاست‌زدگی، دنیا را گرفته است.  
 الان حتّی اقتصاد را فراموش کرده‌ایم و می‌خواهیم انسان‌ها را به کره  
 ماه بفرستیم و یا کره مریخ را تصرف کنیم، ولی تهیّه‌ی نان خودمان از

یادمان رفته و فراموش کرده‌ایم که مردم دنیا گرسنه‌اند. البته وقتی بیماری‌ای شیوع پیدا کرد، بعضی‌ها جان سالم به در می‌برند و بعضی‌ها هم مختصر بیماری‌ای می‌گیرند و معالجه می‌شوند و بهبود می‌یابند. این مسائل روز به درویشی هم سرایت کرده ولی باید توجه کرد که مثلاً یکی از خصوصیات واکسن همین است که شخص یک بیماری ضعیفی می‌گیرد ولی بر آن پیروز می‌شود. یعنی میکروب به بدن حمله می‌کند اما بعد بر آن میکروبی که آمده غلبه می‌کند و بدن کاملاً آماده می‌شود. در مورد ما هم این لطماتی که به ما وارد شده همانطور است که آن بیمار در محیطی که بیماری اپیدمی شده است، مریض می‌شود ولی بعد بر آن بیماری پیروز می‌شود، اما یک مدتی به دلیل مبارزه با بیماری ضعیف می‌گردد و لاغر می‌شود. ما هم در این مبارزه، میکروب را از بین می‌بریم ولی خودمان یک خرده لاغرتر می‌شویم. اینجا باید توجه داشته باشیم که با اینکه میکروب را از بین برده‌ایم نباید بگوییم چون میکروب را از بین برده‌ایم، دیگر کار ما تمام شده است؛ بلکه آن بیماری تمام می‌شود اما باید دقت کنیم که از ضعف نمیریم. از میکروب نمردیم، میکروب را کشتیم ولی برای اینکه از ضعف نمیریم باید خودمان را تقویت کنیم. تقویت ما، همین هماهنگ بودن، همدل بودن و از حال هم خبر داشتن است. یک اسلحه دشمنان عرفان عبارت است از اینکه نیت‌ها و کارهایشان را در موضوع مخالفت، هماهنگ می‌کنند و حزب درست می‌کنند یعنی به افراد مختلفی می‌گویند شما که یک

عدهٔ افراد مختلف هستید که از حال یکدیگر خبر ندارید ولی همگی یک‌جور فکر می‌کنید، بیا باید اینجا که با هم یک تکه واحد شویم و برویم دنبال این موضوع. این حزب‌سازی، اسلحه‌ای است که دشمنان ما دارند و ما هم این اسلحه را باید داشته باشیم منهای دخالت در سیاست. یعنی سیاست دفاع از خود را داشته باشیم که این با تبلیغ فرق دارد و حتی در درویشی برای بیان مسائل طریقتی هم اجازه لازم است چنان‌که اجازه صحبت به بعضی داده می‌شود، ولی به‌هرحال باید بکنیم اما جنگ نمی‌کنیم ولی از دفاع هم کوتاه نمی‌آییم. البته ممکن است با این وقایع و تخریب‌ها یک رخنه‌ای از نظر دشمنان درویشی در درویشی پیدا شود ولی فقرا با همدلی و اتحاد آن را رفع می‌کنند. درویشی برای دشمنان ما مثل اژدهایی است که هفتصد تا سر دارد. آنها نمی‌دانند کدام سر آن را بکوبند، چون هر سر آن را می‌کوبند، سر دیگری بلند می‌شود.

من در ده علی‌آباد که یکی از دهات ییلاق بیدخت است، نه حتی خود شهر بیدخت، بودم که در خرداد ۱۳۸۶ بازداشت و تبعیدم کردند، همان موقع رادیو و تلویزیون خارج کشور جریان را اعلام کرد. می‌بینید به هر جا دست می‌زنند یک سر دیگر، سر در می‌آورد. البته وقتی این اتفاق می‌افتد، دشمنان ما فکر می‌کنند که ما مثل احزاب سیاسی هستیم و همدلی و یکپارچگی ما، مانند یکپارچگی احزاب یا گروه‌های سیاسی است که وقتی اقدامی را علیه ما در اینجا انجام دادند،

اگر در ژنو یا رادیو آلمان جریان بیان شود، ما هم مانند برخی احزاب سیاسی با خارج کشور در ارتباط هستیم. در صورتی که ما برخلاف احزاب سیاسی اصلاً هیچکدام از آقایانی را که مثلاً در فلان کمیسیون واقع در ژنو هستند، نمی‌شناسیم.

ولی دشمنان ما می‌خواهند ما را تبدیل به گروه سیاسی کنند و می‌گویند شما که می‌گویید در سیاست دخالت نمی‌کنیم چرا در فلان جا یا در اصفهان همه می‌آیند شب‌جمعه و روز جمعه در خرابه‌های حسینیه نماز می‌خوانند. اما آنها توجه نمی‌کنند که این سیاست‌ورزی نیست بلکه این دفاع از خودمان است. شما به خیال خودتان با تخریب حسینیه‌هایمان به حیثیت ما لطمه زدید، ولی ما می‌گوییم حیثیت ما به در و دیوار حسینیه نیست. شما ساختمان را از بین بردید ولی ما در همان محل تخریب شده با حفظ برادری و همدلی بیشتر، نماز می‌خوانیم و همین موضوع است که اثر می‌کند. یک اصطلاح خوبی هست که ما هم باید به آن توجه داشته باشیم و آن این است که می‌گویند اولتیماتوم یا تهدیدها را باید به موقعیت یا فرصت تبدیل کنیم. ما هم این وضعیّت مخالفت دشمنان را به موقعیت و فرصت تبدیل می‌کنیم. موقعیت هم این است که الان در اصفهان همدلی و برادری بین درویش مستحکم‌تر از گذشته شده و در سایر جاها هم، وضعیّت همین‌طور است. اینکه در پندصالح مرقوم فرموده‌اند درویش باید باهوش باشد، اشاره به همین موضوع هم دارد. وقتی مأموران به یک

عده درویشی که می‌خواهند نماز بخوانند و آستین‌هایشان را بالا زده‌اند که وضو بگیرند، و حتی یک کبریت هم نمی‌توانند بزنند چه برسد به اینکه اسلحه داشته باشند، حمله می‌کنند، این درویش چه کار می‌تواند بکنند؟ ولی از آن طرف ما هم این لطمه را به موقعیت تبدیل کرده و مثلاً در اصفهان به همان خرابه‌های تکیه تخریب شده می‌رویم و نماز می‌خوانیم و حتی هیچ حرفی نمی‌زنیم و بدون هیچگونه صحبتی مجالس اصفهان در کمال نظم و با یاد خدا برگزار می‌شود. رفتن درویش برای نماز جماعت به آنجا نشانگر آن است که در بیابان هم می‌توان نماز را برپا کرد و این موضوع باعث می‌شود که همه‌ی مردم دنیا می‌گویند درویش‌ها توی همان خرابه‌های حسینه نماز می‌خوانند. بنابراین هیچ لطمه‌ای به ما نمی‌خورد و این همان چیزی است که مخالفین درویشی را به جوش می‌آورد.

**مهمترین نکات عرفانی قرآن که درویش در دوران حاضر**

**باید به آن توجه نمایند چیست؟**

همه‌ی قرآن به درد فقرا می‌خورد. مثلاً فرض کنید اگر در سفره، هم شیره انگور باشد، هم نمک و هم سس باشد، ما نمی‌توانیم بگوییم که دوتا از آنها به درد نمی‌خورد و فقط یکی کافیه. همه‌ی آنها به درد می‌خورند اما هریک در جای خودش. مثلاً اگر بخواهید شیربرنج بخورید باید شیره بریزید یا شکر بریزید مبادا نمک بریزید که بدمزه می‌شود و خراب می‌شود اما اگر بخواهید آبگوشت بخورید، روی آن

نمک می‌پاشید؛ نه شکر. همه‌ی آیات قرآن خوب است منتهی به هر درجه که ما به جلو می‌رویم نکته‌ی جدیدی را درک می‌کنیم، مثلاً در همین آیه اذْکُرُونِی اذْکُرْکُمْ<sup>۱</sup> یاد من کنید تا یاد شما کنم، این یاد تفسیر عرفانی دارد ولی آنهایی که فقط توجّه به ظاهر آیه دارند می‌گویند مقصود از آن فقط همین سبحان‌الله، سبحان‌الله، سبحان‌الله گفتن است در صورتی که تفسیر عرفانی آیه، خیلی عمیق‌تر است. حتّی عرفا بحث کرده‌اند که آیا اذْکُرُونِی مقَدّم است یا اذْکُرْکُمْ؟ عرفا معتقدند تا او یعنی خداوند یاد ما نکند ما نمی‌توانیم یاد او کنیم.

اذْکُرُونِی اذْکُرْکُمْ جمله کوتاهی است ولی به حدّی نکات عمیق عرفانی در آن است که می‌توان کتاب‌ها درباره‌اش نوشت و امثال این عبارات در قرآن فراوان است. مثلاً قرآن می‌فرماید: مَنْ ذَا الَّذِی یَشْفَعُ عِنْدَهُ اِلَّا بِاِذْنِهِ<sup>۲</sup>، کیست که شفاعت بتواند بکند نزد او، جز به اذن خودش؟ حال اگر این‌ها به اذن خودش باشد، شفاعت چه معنای عرفانی‌ای می‌تواند داشته باشد؟ سرتاسر قرآن نکات عرفانی دارد. یا در جاهایی که قرآن به داستان‌های تاریخی و حملات دشمن اشاره می‌کند، راه دفاع و مواجهه‌ی با دشمن را به ما یاد داده است. مثلاً در سوره‌ی انفال می‌فرماید: **وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ وَإِنْ يَرِيدُوا أَنْ يَخْدَعُوكَ فَإِنَّ حَسْبَكَ اللَّهُ**<sup>۳</sup>، اگر از راه تسلیم و

۱. سوره بقره، آیه ۱۵۲.

۲. سوره بقره، آیه ۲۵۵.

۳. سوره انفال، آیات ۶۲ و ۶۱.



صلح آمدند تو نیز با آنها صلح کن و بر خدا توکل کن که او شنوا و داناست و اگر خواستند که تو را فریب دهند، خدا برای تو کافی است. یعنی نگران نباش که پس فردا چه کار می‌کنند، پس فردا هم، ما با تو هستیم. یا در آیه دیگری می‌فرماید: **وَلَا تَهِنُوا وَلَا تَحْزِنُوا وَأَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ**<sup>۱</sup>، سستی به خرج ندهید و نگران و اندوهگین نباشید زیرا اگر ایمان داشته باشید، برتری خواهید یافت. در این آیه روحیه‌ی مؤمنین بیان شده است و به‌نحوی یک نوع دفاع را به مؤمنین آموزش می‌دهد. خیلی از این موارد و داستان‌ها در قرآن هست که علاوه بر اینکه جنبه‌ی تاریخی دارد، جنبه‌ی تعلیمی هم دارد. بنابراین آن آیاتی که جنبه‌ی تاریخی هم دارد به درد ما می‌خورد زیرا آن آیات به ما یاد می‌دهد که در مقابل دشمن چه کار کنیم. هرچند که خداوند هر کاری را که اراده کند انجام می‌دهد ولی به‌مضمون **أَبَى اللَّهُ أَنْ يُجْرِيَ الْأُمُورَ إِلَّا بِسَبَابِهَا**، خداوند نمی‌خواهد که کارها جز به وسیله و اسباب مادی که فراهم کرده، انجام شود و اسبابش را هم به ما فرموده است. ما در عین اینکه همین قرآن را می‌خوانیم و به دستوراتش عمل می‌کنیم، به قرآن ناطق هم توجه داریم و از آن پیروی می‌کنیم. علی‌ع در جنگ صفین وقتی قرآن‌ها را بالای نیزه کردند، فرمود: آن، قرآن نیست و فقط یک ورق پاره است که روی آن مطالبی نوشته‌اند، قرآن ناطق من هستم که این موضوع در تاریخ به‌صورت یک ضرب‌المثلی شده است. بنابراین ما

پیرو قرآن ناطق هستیم ولی به آن ورق‌های قرآن که صحافی و جلد کرده‌اند نیز احترام می‌گذاریم و در بغلمان هست و به آن عمل می‌کنیم، اما از توجّه به آن قرآن ناطق هم غفلت نمی‌کنیم.

**رابطه‌ی موسی علیه السلام در مقام مرید و خضر علیه السلام در مقام مراد،**

**دارای چه نکات عرفانی می‌باشد؟**

موسی علیه السلام خیلی به اصطلاح با خدا خودمانی بود و کلیم‌الله بود و در اخبار هست که موسی پس از طی مراحل این موضوع به خاطرش رسید که از نظر مقام معنوی از من دانشمندتر و بزرگتری نیست، البته این موضوع را به کسی اظهار نکرد و در ذهن خودش بود ولی خداوند عالم به احوال درون افراد است و وقتی این حالت برای موسی پیش آمد خداوند به او دستور داد که به مجمع‌البحرین برود که محل‌التقای دو دریاست که عرفا این دو دریا را به حیات ظاهری و حیات باطنی تأویل نموده‌اند. در اینجا است که موسی علیه السلام می‌گوید: لا أَبْرُحُ حَتَّى أَبْلُغَ مَجْمَعِ الْبَحْرَيْنِ أَوْ أَمْضِيَ حُقْبًا؛ یعنی من دست از طلب برنمی‌دارم تا به مجمع‌البحرین برسم هرچند که سال‌های متمادی به راه خود ادامه دهم. در آنجا موسی علیه السلام به خضر علیه السلام می‌رسد که قرآن می‌فرماید: فَوَجَدَا عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا؛ در آنجا بنده‌ای از بندگان ما را یافتند که او را مشمول رحمت خود قرار داده و از نزد

۱. سوره کهف، آیه ۶۰.

۲. سوره کهف، آیه ۶۵.

خود به او علم آموخته بودیم. وقتی موسی به خدمت خضر رسید، عرض کرد: هَلْ أَتَيْتُكَ عَلَىٰ أَنْ تُعَلِّمَنِي مِمَّا عَلَّمْتَ زُشْدًا<sup>۱</sup>، آیا اگر همراهی و پیروی تو کنم به من اجازه می‌دهی بیایم و از آن چیزهایی که خداوند به تو تعلیم داده است مرا هم تعلیم دهی؟ و این همان رابطه‌ی مریدی و مرادی است که بالاتر از شاگردی و استادی است. زیرا اگر در اینجا رابطه‌ی شاگرد و استاد به معنای مرسوم امروزی آن حاکم باشد فرضاً استاد درس حقوق که شما هم شاگرد رشته حقوق بوده‌اید به شما می‌گوید که نباید کسی را بکشید ولی در داستان خضر و موسی، آنها با هم حرکت کردند تا اینکه به پسری برخورد کردند و خضر آن پسر را کشت: فَأَنْطَلَقَا حَتَّىٰ إِذَا لَقِيَا غُلَامًا فَقَتَلَهُ<sup>۲</sup>. اگر در اینجا رابطه استاد و شاگردی حاکم بود، اعتراض موسی بر خضر درست بود ولی وقتی موسی به خضر اعتراض کرد و گفت چرا شخص بی‌گناهی را که مرتکب قتلی نشده، کشتی؟ واقعاً کار بسیار ناشایستی را انجام دادی: أَقْتَلْتَ نَفْسًا زَكِيَّةً بِغَيْرِ نَفْسٍ لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا نُكْرًا<sup>۳</sup>، خضر به او فرمود که تو حق اعتراض به من را نداری و موسی عذرخواهی کرد. یا در ابتدای راه وقتی که موسی و خضر سوار کشتی شدند و خضر کشتی را سوراخ کرد: حَتَّىٰ إِذَا رَكَبَا فِي السَّفِينَةِ خَرَقَهَا<sup>۴</sup>، موسی اعتراض می‌کند و می‌گوید

۱. سوره کهف، آیه ۶۶.

۲. سوره کهف، آیه ۷۴.

۳. سوره کهف، آیه ۷۴.

۴. سوره کهف، آیه ۷۱.

تو مسافر این کشتی هستی باید بنشیننی در آن و بروی چرا آن را سوراخ می کنی و باعث می شوی که مسافران کشتی غرق شوند: *أَخْرَقْتَهَا لِيُغْرِقَ أَهْلَهَا*<sup>۱</sup>، خضر به موسی تذکر می دهد که تو حق اعتراض نداری. اما در مرتبه ی آخر وقتی که خضر آن دیوار رو به انهدام را تعمیر کرد و محکم نمود: *جِدَاراً يُرِيدُ أَنْ يَنْقُضَ فَأَقَامَهُ*<sup>۲</sup>، موسی ﷺ اعتراض کرد و گفت کاش برای این کار اجرتی می گرفتی: *قَالَ لَوْ شِئْتَ لَأَخَذْتَ عَلَيْهِ أَجْرًا*<sup>۳</sup>، خضر در تأویل این کار آخر به موسی می فرماید: *فَأَرَادَ رَبُّكَ أَنْ يَبْلُغَا أَشُدَّهُمَا وَيَسْتَخْرِجَا كَنْزَهُمَا*<sup>۴</sup> یعنی خدای تو خواست که آن دو کودک وقتی به حدّ رشد رسیدند، گنج را که در زیر دیوار بود خارج کنند. در این مرتبه چون قابلیت معنوی موسی بیشتر شده بود خضر فعلی را که انجام داده به خود منتسب نمود و به خدا انتساب داد زیرا که خضر مستقیم از خداوند درس می گرفت و تعلیم می داد و درس او از این دروس مکتبی و مدرسی نبود و لذا مقامش از مقام استاد به معنای امروزی آن بالاتر بود و مراد بود. حضرت آقای رضاعلی شاه در کتاب *قرآن مجید و سه داستان اسرارآمیز عرفانی* که از تفسیر شریف *بیان السعادة* ترجمه و شرح کرده اند، مفصلاً به نحو مطلوبی به موضوع خضر و موسی پرداخته اند. در داستان خضر و موسی ابتدا موسی فکر

۱ . سوره کهف، آیه ۷۱.

۲ . سوره کهف، آیه ۷۷.

۳ . سوره کهف، آیه ۷۷.

۴ . سوره کهف، آیه ۸۲.

کرد که عالم شده و خودش را از همه بهتر دید و این خیال یک مقداری به او لطمه زد و خداوند هم برای رفع این فکر، او را مأمور به خدمت خضر علیه السلام کرد. البته بعضی‌ها گفته‌اند که آن موسایی که خدمت خضر رفته موسای دیگری بوده چون موسی کلیم‌الله بوده و نمی‌توانسته به نزد خضر برود. این نظریه نادرست است چون مانعی ندارد و خداوند به هر که بخواهد می‌تواند علم و رحمتش را عنایت کند و هر چه امر کند همان است. البته این فکر تنها منحصر به حضرت موسی علیه السلام نبوده، همیشه در طول تاریخ افرادی بوده‌اند که فکر می‌کرده‌اند از آنها بهتری وجود ندارد؛ مخصوصاً وقتی حضرت امام زمان علیه السلام غیبت کردند آنها خیالشان راحت‌تر شد و گفتند که دیگر کسی از ما بهتر وجود ندارد ولی توجه نداشتند که:

بر در میکده رندان قلندر باشند

که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی

خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای

دست قدرت نگر و منصب صاحب‌جاهی

مثلاً آن قضیه‌ی مرحوم حاج‌شیخ عبدالله حایری (رحمت‌علیشاه) با رضاشاه که قبل از اینکه رضاشاه نام و نشانی پیدا کند ایشان به‌عنوان پیش‌بینی به او گفتند که تو پادشاه این مملکت می‌شوی و البته نه اینکه تاج شاهی را ایشان روی سر او بگذارند، ولی چون این گفته از ضمیر پاک‌ی نشأت گرفته بود، واقع شد. مرحوم حاج‌شیخ عبدالله حایری

مرد بزرگی بوده و از مشایخ مرحوم آقای سلطان‌علیشاه و مرحوم آقای نورعلیشاه و مرحوم آقای صالح‌علیشاه بودند. ایشان مناجات‌نامه سوزناکی دارند که یک مقدار شرح‌حال خودشان است و چاپ هم شده است. در یک قسمت از آن مناجات می‌گویند:

کاش هرگز نبودى سوادم کس الفبا نمى داد یادم  
کز سواد است این کبر و بادم ناله‌ها مى‌کنم با مرادم  
تا سیاهی ز دل برزدایم  
گند ملائیم بود در سر عجب داناییم حُجُب اکبر  
مستی هستی از هر دو بدتر پاک بنموده این جمله یکسر  
دست آن مرشد رهنماییم<sup>۱</sup>

---

۱. عرفان ایران (مجموعه مقالات شماره ۱۱)، ویژه‌نامه حاج شیخ عبدالله حائری، گردآوری و تدوین: دکتر سید مصطفی آزمایش، تهران، حقیقت، ۱۳۸۰، صص ۷۲ و ۷۳.

## گفت‌وگو به مناسبت دومین سالگرد روز درویش<sup>۱</sup>

\*\*\*\*\*

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

روز سوم اسفند سال ۱۳۸۹ در پیش است، جنابعالی به مناسبت دومین سالگرد این روز چه پیامی دارید، هم برای فقرا هم برای مسؤولین که باعث شدند این روز پیدا بشود؟

برای فقرا که همیشه پیام دوستی دارم، اما آنهایی که حرف آن روز فقرا را نشنیدند، کماکان هم نخواهند شنید، برای اینکه آنها به تعبیر قرآن «اذن واعیه»، گوش شنوا، ندارند. اما در مورد به اصطلاح «روز درویش»، در عالم سیاسی وقتی بگویند روز درویش، معمولاً به یاد یک مبارزه سیاسی می‌افتند. اما ما اصلاً خودبه‌خود اهل مبارزه به معنای دعوا و جنگ نیستیم. همانطور که در مذهب شیعه اثنی‌عشری در زمان غیبت امام علیه السلام عملاً، مصداقاً، جنگ یا جهاد ابتدایی نیست ما هم همینطور هستیم و جهاد یعنی حمله‌ی ابتدایی نداریم ولی در دفاع خیلی محکم هستیم.

چه حوادثی منجر شد به اینکه اصولاً در دو سال قبل چنین

روزی به «روز درویش» نام‌گذاری شود؟

دشمنان ما چون سال‌ها، بلکه شاید در بعضی جاها قرن‌ها،

۱. گفت‌وگو با حضرت آقای حاج دکتر نورعلی تابنده (مجنوب‌علیشاه) به مناسبت دومین سالگرد روز درویش، تاریخ ۱۳۸۹/۱۲/۳ ه. ش.

درویشی را داشتنِ یک حالت بی‌توجهی، به معنایی که خودشان می‌دانند، تصوّر می‌کردند، فکر می‌کردند که اگر مستی هم به ما بزنند، ما سرمان را می‌آوریم پایین و می‌گوییم بفرماید. ولی امتحان کردند دیدند، نه، ما در موقع دفاع همان بنیان مرصوصی که قرآن فرموده، هستیم. به این جهت مدّتی طول کشید تا این تجربه برایشان حاصل شود. ما هر چه می‌گفتیم، نمی‌شنیدند. می‌گفتیم شما خودتان گفتید که طرفداران اینها در داخل ایران بیش از دو میلیون نفر هستند. دو میلیون نفر جمعیت ایران که متشکل هم هستند. متشکل نه به معنای سیاسی، بلکه یعنی دو نفری که چون هم‌عقیده‌اند با هم کار می‌کنند. دو میلیون نفر از شما چیزی می‌خواهند، حقوق ضایع شده‌شان را می‌خواهند، ولی هر چه می‌گویند که به این جمعیت هم توجه کنید، ستم نکنید و حقوقشان را پایمال نکنید، گوش ندادند و بلکه رفتارشان را تشدید هم کردند. ما حسن نیت به خرج دادیم و گفتیم ان شاء الله آنها از روی بی‌خبری بی‌اعتنا هستند و این کار را می‌کنند، از این‌رو گفتیم برویم خبر این حق‌کشی‌ها و درخواستی را که در رفع ظلم داریم به مراجع قانونی که البته اصل آن در یک حکومت دموکراسی مجلس شورا است، برسانیم.

این است که بدون اینکه هیچگونه دسته‌بندی یا به قول آقایان توطئه بشود، گفتیم یک روز برویم و اخبار را بگوییم. من خود شخصاً از جزئیات خبر نداشتیم و بانی این کار نبودم ولی با رضایت قلبی من بود و



قبلاً هم بارها گفته بودم که این کار از قبیل مسائلی است که خود فقرا باید با عقل ایمانی خود به آن اقدام کنند. البته خیلی هم خوشحال شدم که اول بار فقرا خودشان بدون اینکه جمع‌بندی شود و از آنها چیزی بخواهند در جهت خواسته مشترکی که داشتند و آن را احساس می‌کردند ولی به زبان نمی‌آوردند، دور هم جمع شدند. این است که من هم این کار را تأیید کردم، منتها عمده‌ی مقصود این بود که خودمان را نشان بدهیم و بگوییم که ما هستیم. عمده‌ی مطلب این بود که بگوییم که دشمنان ما هم هستند منتها هستی شیطانی دارند نه هستی انسانی. البته در وسط کار یعنی مدتی که از اجتماع ما گذشت متوجه شدیم که به این هدف رسیدیم. گفتیم که ما چون به این هدف رسیدیم (مبارزه هم که خیال نداشتیم بکنیم) این است که کار ما تمام شد. دشمنان ما به تصور این بودند که این حرکت با توطئه و تبانی است. حال آنکه تبانی بین همه‌ی درویش‌های ایران ممکن نیست. منتها از یک جهت واحد کالْف، یکی مانند هزار، مصداق داشت که وقتی یک نفر صحیح فکر می‌کند و بیان می‌کند، همه متوجه می‌شوند، دیگر هیچکس نمی‌آید بگوید این من بودم که چنین کردم، یا دیگری بگوید: نه، این من بودم که کردم. اصلاً معلوم نیست کی کرده است. به این جهت است که در واقع معتقدیم که هیچکدام ما نبودیم، خداوند این کار را کرد. ما مانند مهره‌ای در دست او بودیم. بنابراین خبر ما به مقاماتی که مسؤول این امر هستند رسید.

## آیا تأثیری هم کرد؟

یک مقداری اثر کرد، چرا که از آن به بعد مزاحمت‌هایی که برایمان فراهم می‌کنند، یک‌مرتبه و خیلی جلوه‌دار نیست، خُردخُرد است. این هم به واسطه‌ی این است که از بس خود دشمنان ما کینه در میان مردم پخش کرده‌اند که برداشت همگان از اسلام و ایران شده فقط خشونت، جنگ و آدم‌کشی. حتی در فیلم‌های سینمایی، کم است فیلمی که در آن صحنه آدم‌کشی نباشد و در آن وسیله جنایت، نشان ندهند. این در ذهن مردم بود. در ذهن آنها هم بود و خیال می‌کردند که ما هم اینطور هستیم، منتها نمی‌توانند این مسأله را از خاطر محو کنند. زمینه فکریشان این است و به همین دلیل بسیاری از کسانی که با ما مخالف بودند بعداً که رویه ما را دیدند و کلام ما را شنیدند تبدیل شدند به موافق و همراه ما.

در اینجا تشبیهی به خاطر آمد، یاد داستان حضرت امام حسین و آن مسیحی افتادم، نه اینکه بخواهم خودمان را امام حسین بدانیم، چون ما خاک پای ایشان هستیم، ولی به این امر هم افتخار می‌کنیم که می‌خواهیم از کارهای ایشان پند بگیریم. در جریان کربلا یک نفر مسیحی که به دشمنی آمده بود، سرانجام طرفدار امام حسین و شیعه شد. وقتی که به گودال رفت دشمن بود و بیرون که آمد دوست و مدافع امام شد و مثل دیگران جنگید. خیلی از آقایانی که در این دشمنی‌ها شریک بودند، وقتی فهمیدند حرف‌هایی که آنها می‌گویند

دروغ است، همینطور شدند. آخر ترویج این دروغ‌ها، به اندازه خیلی تبلیغات به نفع ما کار می‌کند. چندی پیش گفتم یکی از کسانی که منتخباتی از دیوان شمس را تهیه کرده بود، این غزل در دیوان شمس را که می‌گوید «آنان که طلب کار خدایید، خود آییند» اینطور آورده بود که «آنان که طلبکار خدایید خدایید». (البته نسخه‌هایی هم پیدا شده که در آنها این بیت اینگونه آمده). بعد در تفسیرش می‌گوید که همانطور که همه‌ی عرفا، متصوّفه، به «خودخدایی» معتقد هستند این بیت هم همین را می‌خواهد بگوید. باید پرسید: مولانا کجا «خدایید» می‌گوید؟ او چگونه چنین اعتقادی دارد؟ همین مولوی که اینها درباره‌اش چنین می‌گویند، ببینند درباره خدا و علی علیه السلام چه می‌گوید. کسی که به انصاف تحقیق کند، نادرستی ادّعی آنها را می‌فهمد. این خلاف‌گویی‌ها بیشتر موجب تحریک کنجکاوی و حقیابایی اشخاص منصف می‌شود.

### الان وضع چگونه است؟

امروز نسبتاً ما آرام هستیم. به دلیل اینکه کمتر کار داشتند، ما هم کاری نداریم. البته آنها همه رقم دشمنی‌ها را کردند. آمدند از نو حرف‌های گذشته را زنده کردند. درباره‌ی مزارسلطانی گفتند چنین و چنان است؛ حتی ممانعت‌هایی برای زوّار ایجاد کردند. آنجا هم مثل همه‌ی اماکنی است که مورد احترام مردم است. خیلی‌ها علاقه‌مند هستند که خود بعد از فوتشان، یا امواتشان در مزارسلطانی دفن بشوند،

اما مزاحمت‌هایی برای تدفین اموات فراهم می‌کردند؛ تا به حدّی که همان بیدختی‌ها و گنابادی‌ها گفته بودند: ما با دست خالی و با بیل و کلنگ مقاومت می‌کنیم. ما می‌خواهیم مرده‌مان را محترمانه دفن کنیم و مجلس ختم بگیریم، چرا مانع می‌شوید؟ که البته این قبیل مزاحمت‌ها تا حدّی مرتفع شد. خلاصه همینطور به هر کاری که می‌توانستند دست زدند.

**اکنون بعد از دو سال این کار چه تأثیری در فقرا**

**داشته است؟**

تأثیرش این است که فقرا متوجّه شدند درست است که «درویشی» در سیاست دخالت نمی‌کند ولی سیاست مملکت را همه‌ی شهروندان باید بگردانند و هر درویشی خودش یکی از این شهروندان است. این است که متوجّه شدند نمی‌توانند از جامعه جدا باشند. تا مدّت‌ها جامعه نظم و آرامشی داشت و شهروندان لازم نبود به اعتبار یک فرد اهل جامعه، فکر و کار کنند. ولی حالا فهمیدند که به اندازه‌ی کافی باید متوجّه باشند. این است که دیگر هیچ حرف زوری را قبول نمی‌کنند و حتّی مقاومت می‌کنند. ما نمی‌خواهیم، و به مصلحت مملکت هم نیست که خشونت به خرج دهیم؛ این است که تحمّل می‌کنیم؛ کما اینکه آقایان و کلاّیی که بعضی‌هایشان اخیراً محکوم شدند، یکی از آنها که محکومیتش قطعی و قابل تبدیل به پول بود، وقتی از او پول خواسته بودند، گفت: من نمی‌دهم، و نداد. گفتند: چرا؟

تو که داری، حالا آنهاى ديگر نداشتند و زندان رفتند. گفت: چون من مى‌دانم خيلى‌ها ندارند و در نتيجه اجراى اين حكم به حبس خواهند رفت، من هم براى همراهى با آنها از الان مى‌گويم ندارم و به حبس مى‌روم. بعد به هر جهت اجراى آن حكم را معلق كردند. اين فايده‌اى بود كه براى فقرا داشت و هر روز اين فايده بيشتر مى‌شود. چون توجه بيشتر مى‌شود، همبستگى آنها هم بيشتر مى‌شود. من در اين باره مثالى زده و گفته بودم چكش را به هر جا بزنيد اثر مى‌كند، به كلوخ بزنيد، پاره‌هاى كلوخ متفرق مى‌شود، ولى به آهن بزنيد محكم‌تر مى‌شود. حالا ما چون خودمان را يك بنيان مرصوص مى‌دانيم، اين چكش كه به ما بخورد محكم‌تر مى‌شويم.

اصولاً مخالفت‌هاى اخير بيشتر جنبه‌ى دينى دارد، يعنى در واقع دنباله‌ى همان مخالفت‌هاى است كه از جانب علمائى ظاهر عموماً بوده است، يا از نوع سياسى است، كه شاهد هستيم كه در چند سال اخير تشديد شده است؟ يعنى آيا اين تشديد به اصطلاح يك توهم سياسى از جانب آنان است يا از همان نوع مخالفت‌هاى است كه يك نوع فكرى، نوع فكرى ديگر را قبول ندارد؟

هر دو هست، به اضافه‌ى خصلت بعضى از مخالفين كه از روى حسد اين كار را مى‌كنند. حسد از نظر روان‌شناسى و روان‌كاوى مسأله خيلى مهمى است، نقش مهمى دارد، از لحاظ مذهبى هم آنقدر مهم است كه خداوند در سوره‌ى فلق مى‌گويد: از

حسادت حسود به خدا پناه ببر؛ قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْقَلْبِ... وَمَنْ شَرَّ حَاسِدٍ إِذَا حَسَدَ.<sup>۱</sup> حسادت از باب اینکه می‌بینند گاهی اوقات کسانی که خیلی سواد و مالی هم ندارند، چطوری مورد توجه عده زیادی هستند و حتی اساتید و دانشمندان و اشخاص فهمیده، آنها را قبول دارند؛ ولی کسانی را با همه‌ی فریادهای علم و دانشی که می‌زنند، نمی‌پذیرند. راهش این است که اولاً باید این توجه به همه‌ی مردم داده بشود تا خودشان دنبال حسادت را نگیرند و ثانیاً هر مخالفتی را تجزیه و تحلیل بکنند و اگر نقش حسادت را در آن دیدند، دنبالش نروند. بعد هم توجه بکنند که اختلاف نظری و فکری نباید موجب اختلاف فیزیکی و حذف دیگری شود. این یک خاصیت انحصارطلبی است که آنها دارند. فرض کنید مثلاً اگر کسی بگوید ما فضا را تصفیه کردیم، کسی دیگر حق ندارد بگوید ما هم کردیم. بهانه می‌گیرند و می‌خواهند آن چیز به خودشان انحصار داشته باشد. اساس اسلام این است که مَخْلُقُوا بِأَخْلَاقِ اللَّهِ<sup>۲</sup> داشته باشند. این اخلاق الله نیست که زحمات دیگران را فراموش کنند.

### آیا انحصارطلبی آنها فقط در مورد فقر و درویشی بوده است؟

خیر، متأسفانه این خصلت بر همه چیز حاکم شده است. مثلاً چون با وکیل و وکالت مخالف بودند، اصلاً نقش وکلا را در جریانات اجتماعی نادیده گرفتند؛ حال آنکه در پیروزی انقلاب، وکلا و دادگستری خیلی کمک کردند. دادگستری را که اصلاً به هم ریختند.

۱. سوره فلق، آیات ۱ و ۵.

۲. بحار/الانوار، مجلسی، لبنان، مؤسسه الوفا بیروت، ۱۴۰۴ ق، ج ۵۸، ص ۱۲۹.

آن موقع در دادگستری می‌گفتند که ما نمی‌خواهیم فشار بالای سر ما باشد که هر چه بگویند، انجام دهیم. حال فرق نمی‌کند از جانب چه کسی باشد. می‌گفتند قاضی باید آزاد فکر کند. اما این امر مهم را از بین بردند. یادم می‌آید آقای خمینی را که دفعه‌ی اول از قم آوردند، همه اصرار داشتند که ایشان را تبعید کنند، ولی یک قاضی، آقای هادوی، که آن موقع به نظرم رئیس کمیسیون امنیت بود، یک تنه ایستاد و این کار را نکرد. البته آقای خمینی واقعاً این خصلت را شناختند و اولین دادستان انقلابی که تعیین کردند ایشان بود. حالا ببینید با همان آقای هادوی و خانواده‌اش چه کردند؟!

### اختلاف نظرهای دینی چه سهمی در مخالفت‌ها داشته است؟

یک جهت دیگر مخالفت با ما، که از همه ضعیف‌تر است، جهت اختلاف نظر است. الان خیلی از آقایان روحانیون و علما، که با عرفان مخالفند، با من رفیق هستند، دوست هستند. می‌آیند و در خیلی موارد بحث می‌کنیم. اما کسانی این اختلاف را بهانه برای کوبیدن ما کرده‌اند به تصوّر اینکه این جمعیت فقری، با این تشکل و همدلی، مجال به دیگران نمی‌دهد؛ یعنی خیال می‌کنند اینها دخالت خواهند کرد و حال آنکه باید مطمئن باشند که این تشکل برای حفظ خودشان است نه برای حمله به دیگری. این جهات همه در اظهار مخالفت‌ها دخیل بوده، ولی در سال‌های اخیر قوی‌تر و ظاهرتر شده است.

یکی از صورت‌های جدید مخالفت این است که اگر سابق بر

این بر برخی عقاید عرفانی، مثلاً قول به وحدت وجود یا برخی رفتارها مثل سماع، ایراد می‌گرفتند، الان اصطلاحی درست کرده‌اند و می‌گویند «عرفان‌های کاذب» یا «عرفان‌های نوظهور». جالب این است که تصوّف را جزء آن می‌آورند. البتّه مخالفان دانا متوجّه هستند، ولی در واقع برای زدودن علاقه‌ای که مردم ایران به عرفان و تصوّف اصیل اسلامی دارند، می‌خواهند به این شیوه بگویند که اینها نوظهورند یا کاذب هستند و عرفان حقیقی نیست. نظر جنابعالی راجع به این قضیه چیست؟

اصلاً خود «عرفان» در لغت یعنی «شناخت». انسانی که خداشناس باشد از همان اوّل یک عرفانی دارد؛ چرا که ممکن است هیچ چیز دیگر نداند ولی مختصراً می‌داند که خدایی هست. هر چه برود جلو، عرفان و شناخت او نسبت به خداوند بیشتر و دقیق‌تر می‌شود. بنابراین هر انسانی که واقعاً بگوید: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، یک عرفانی دارد. منتها وقتی عارف می‌شود که این شناخت عرفانی و این اعتقاد آنقدر قوی بشود که به اعمالش هم سرایت کند. خیلی‌ها می‌دانند خدا هست، ولی می‌گویند خدا برای خودش در گوشه‌ای نشسته و کاری به ما ندارد؛ ولی کسانی که در سلوک معنوی پیشرفت می‌کنند در همه جا و در همه کار خدا را می‌بینند، فَأَيُّمَا تَوَلَّوْا فَمُجِبُّ وَجْهِ اللَّهِ<sup>۱</sup>، اینها اسمشان عارف است.



حالا من نمی‌دانم اصلاً معنی کاذب در مورد عرفان یعنی چه؟ البته می‌دانم که گفتند هر کسی که ما را شناسد، عارف نیست، ولی دیگر کاذب آن چطوری است، نمی‌دانم؟ آیا کاذب یعنی اینکه بد بشناسد؟ کاذب یعنی اینکه آنهایی که بد هستند به‌عنوان خوب بشناسد و آنهایی که خوب هستند به‌عنوان بد بشناسد؛ این می‌شود کاذب. اما اینکه دیگر عرفان نیست. عرفان واقعی کاذب نمی‌شود؛ مگر اینکه به همین معنا که گفتم بگیریم. به کار بردن اصطلاح «عرفان کاذب» مانند این است که بگوییم: «دروغ راست»، آخر دروغ که راست نمی‌شود. عرفان نوظهور هم چنین است که وقتی بشر مقداری روحاً پیشرفت کند و از تعلقات جسمی و دنیایی خود کم کند، علایق روحی او جلوه بیشتری پیدا می‌کند، بنابراین همه می‌توانند بدین طریق درجه‌ای از عرفان داشته باشند و به نحوی آن را ظاهر کنند. مرتاضین هند هم بالاخره یک نوع عرفانی دارند. اما خلاصه، مقصود آقایان از عرفان‌های کاذب یا نوظهور این است که هر که ما را قبول نداشته باشد، چنین است.

### ملاک صحّت یک دعوی عرفانی از نظر شیعی چیست؟

باید ببینیم ملاک اینکه می‌گویند نواب اربعه از جانب امام نیابت داشتند، چیست. آیا غیر از اذن و فرمانی است که حضرت صاحب علیه السلام در فاصله غیبت صغری، ابتدا به عثمان بن سعید عمری دادند؟ در آن اجازه اصلاً اشاره‌ای در این باره که آنها سمت دینی دارند، وجود ندارد.

آنها اشخاصی شریف و معتقد و معتمد امام بودند ولی سمت آنها فقط بردن عرایض شیعیان به امام و بازگرداندن جواب به آنها بود. چون همه نمی‌دانستند محلّ امام کجاست، اما آنها می‌دانستند. امام فرموده بود نامه‌ها را بیاورید من جواب بدهم و بعد برگردانید. بعد هم که عثمان فوت کرد، فرمودند: این وظیفه‌ات را بسپار به محمد بن سعید عمری و بعد از او به حسین بن روح نوبختی و در نزدیکی فوت نفر چهارم، علی بن محمد سمری، فرمودند که شما چند روز دیگر از دنیا می‌روید و دیگر من از میان مردم غایب می‌شوم و دیگر ارتباطی نداریم، تو هم کسی را تعیین نکن. اجازه هیچکدام از اینها مطلق نبود، حال آنکه ما می‌دانیم ائمه ما یک وظیفه داشتند که احکام شرعی، احکام فقهی، را بگویند. غیر از این وظیفه که در زمان غیبت، نواب اربعه هم تا حدی آن را انجام می‌دادند، ائمه یک وظیفه دیگر هم داشتند و آن بیعت ایمانی بود. در زمان پیغمبر ﷺ و زمان علی ﷺ بیعت این بود که مسلمین تسلیم آن بزرگواران بشوند و تسلیم حکومت. بعداً که حکومت ظاهری از علی جدا شد خلفا که خودشان را به اصطلاح خلیفه‌ی رسول‌الله می‌دانستند، برای خلافت خودشان بیعت می‌گرفتند ولی ائمه هم بیعت دیگری می‌گرفتند. در اخبار هم هست که ائمه بیعت می‌گرفتند، هیچ جا هم گفته نشده که این بیعت نسخ شد. بیعت امامان غیر از بیعت حکومتی خلفا بود و حتی خلفاء ائمه را به اتهام آن که بیعت می‌گیرند، اذیت می‌کردند. آنها خیال می‌کردند که این بیعت امام

همان بیعتی است که آنها می‌گیرند. امامان هم وقتی می‌فرمودند: ما بیعت نمی‌گیریم، یعنی بیعتی که شما برای حکومت می‌گیرید، ولی امامان همیشه بیعت ایمانی می‌گرفتند.

پس این تکلیف امام در زمان غیبت چه می‌شود؟ بیعت هم چیزی است که آن کسی که نماینده خدا است باید بگیرد و خداوند هم او را تعیین می‌کند و این بر اساس قاعده‌ی لطف اوست. اهل کلام می‌گویند: خداوند چون به بشر لطف دارد، پیغمبران را فرستاد، بعد از پیغمبر خاتم صلی الله علیه و آله اقتضای قاعده‌ی لطف این بود که امامان حاضر بودند. اما حالا که امام غایب شده است، آیا قاعده‌ی لطف هم تمام می‌شود؟! قاعده‌ی لطف که در سر جای خود هست. آن وظیفه را که امام فرمودند که فقها انجام بدهند، ولی آیا آن وظیفه ترک می‌شود؟! بنابراین روایتی که معمولاً به‌عنوان مستند تقلید شرعی می‌آورند: فَأَمَّا مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَانِتًا لِنَفْسِهِ حَافِظًا لِدِينِهِ مُخَالِفًا عَلَىٰ هَوَاهُ مُطِيعًا لِأَمْرِ مَوْلَاهُ، کسی از فقها که این چهار صفت را داشته باشد، فَلِلْعَوَامِّ أَنْ يُقَلِّدُوهُ، بر عوام است که از او تقلید کنند. ولی امام شخص خاصی را معین نکردند. هر شخصی می‌تواند چنین باشد، و حال آنکه در مورد پیغمبری و امامت با ذکر شخص معین است. اما تقلید در چیست؟ تقلید در اعمال است. ما فقط موظف هستیم در اعمال از این شخص واجد شرایط تقلید کنیم. این را هم در درویشی گفته‌ایم که هر وقت قطبتان مجتهد بود از او

تقلید کنید، اگر نبود خودتان در میان مجتهدین ببینید چه کسی آن چهار شرط را دارد. البتّه در این مورد بعضی‌ها به من مراجعه کردند و گفتند احراز این چهار شرط را در کسی از کجا بفهمیم؟ به علاوه تحقیق کردیم کسی این چهار شرط را نداشت. من جوابی ندادم و گفتم به هر جهت این کار وظیفه‌ی من نیست، کتاب‌ها را بخوانید، اشخاص را ببینید، خودتان تحقیق کنید. بنابراین نیابت امام زمان به این معنی که امام کسی را مشخصاً تعیین فرموده، صحیح نیست. بله، در قسمت تبلیغ شریعت آنها نایب هستند. چرا امام ابتدا چهار نفر را تعیین کرد؟ اینها برای تکمیل شریعت و تکمیل احکام بود. امام در واقع فرمود آنچه من باید به زبان بگویم، گفتم، کامل شد، دیگر بگردید خودتان حکم شرعی را پیدا کنید. ولی برای آنچه مربوط به بیعت است، یک نفر را تعیین کردند و آن شیخ جنید بغدادی بود. همانطور که خود ائمّه، محرمانه بیعت می‌گرفتند و ولایت هم یک امر تبلیغاتی و ظاهری نیست.

در اینجا بعضی‌ها می‌گویند ما نام جنید را در کتاب‌ها ندیده‌ایم، در پاسخ باید گفت: در آن کتاب‌هایی که شما خوانده‌اید، ندیده‌اید. در کتاب‌های عرفانی خیلی‌ها از جنید بغدادی حرف زده‌اند. منتها آنها منظورشان کتاب‌هایی است که خودشان می‌خوانند و از آن تعریف می‌کنند و آن را معتبر می‌دانند. آنوقت می‌گویند: چون اسم جنید در آنها نیست، پس جنیدی وجود نداشته است!

مسأله‌ی دیگری که در سال‌های اخیر متداول شده این است که عارف را چنین تعریف می‌کنند که گویی هر کسی که دروس حوزوی و مثلاً آثار عرفان نظری مثل شرح‌های کتاب *فصوص الحکم* ابن عربی و اینها را خوانده، عارف است و اگر کسی آنها را نخوانده باشد یا با آنها آشنا نباشد عارف نیست. می‌خواستیم راجع به این قضیه و نقش عرفان و اخلاق در جامعه بفرمایید.

در این باره مثالی می‌زنم. در کتاب‌هایی که راجع به آشپزی نوشته شده، کسانی که آن کتاب‌ها را نوشته‌اند خیلی دقیق می‌گویند که مثلاً در تهیه‌ی حلوا چند گرم آرد، چند گرم شکر و... باید مخلوط کرد و در چه درجه حرارتی پخت. ولی اگر از او بپرسند که آیا خودت حلوا درست کرده‌ای؟ چه بسا بگوید: من که بلد نیستم، من که تا به حال حلوا نپختم. کسی که عرفان را فقط خوانده، حالش چنین است. یکی می‌گوید حلوا چگونه تهیه می‌شود، دیگری می‌گوید: من آن را پخته و خورده‌ام. حال باید پرسید آیا کسی که فقط دستور حلوا پختن را بلد است، عارف است یا نه؟ آیا ابوذر عارف بود یا نه؟ ابوذر که اصلاً خواندن و نوشتن بلد نبود. یا آن مسیحی که گفتم آمد حضرت امام حسین را بکشد؛ وقتی وارد گودال شد، دشمن بود، ولی وقتی برگشت، دوست بود، فدایی بود، او عارف بود یا نه؟ یک جلد کتاب هم نخوانده بود، نه کتاب‌های ابن عربی را خوانده بود نه کتاب‌های مثلاً شیخ مرتضی انصاری را، هیچکدام را نخوانده بود.

ارتباطی بین انسان و خدا هست؛ انسان هم که همین جسم و ظاهر نیست. آن ارتباط روح انسان و خداوند به زبان نمی‌آید و قابل گفتن نیست.

اتّصالی بی‌تکلیّف، بی‌قیاس

هست ربّ النَّاس را با جان ناس<sup>۱</sup>

مثل اینکه کسی طرز تهیّه‌ی حلوا را در کتاب می‌نویسد ولی این حلوا نیست. عرفان هم همینطور است. عرفان یعنی شناخت، شناخت ارتباطی که انسان با خداوند دارد، و بر طبق آن رفتار کردن. آیا انسان‌ها با کتاب با خداوند ارتباط دارند؟ البته برای اینکه حالاتشان را بدانند توصیه شده که هر کس بتواند چیزی از علم عرفان یاد بگیرد و آموختن هر علمی می‌تواند مفید باشد که مشهور است می‌گویند علی علیه السلام پیش سلمان فارسی زبان فارسی را یاد گرفت. با این کار نه از شأن علی کم شد و نه سلمان خیال کرد که من چنین و چنان هستم. بنابراین عرفان باید ما را به شناسایی ذوقی برساند. یک موقع سر سفره‌ای نشست‌اید و کسی خوردنی‌های آن سفره را برای شما معرفی می‌کند، ولی می‌پرسید: کدامش را خورده‌ای؟ کدامش را چشیده‌ای؟

عرفان اصلی آن است که خود انسان را بالا می‌برد. حالا اگر یکی بداند که این راه به کجا می‌رود، راه را بداند، چه بهتر است. مثلاً یکی از اینجا می‌خواهد پیاده به مشهد برود، در هر جایی از راه

می‌ایستد. یکی می‌داند او الان کجاست به او تلفن می‌زند و می‌گوید مثلاً آن سنگی که بالای تپه است خیلی ارزش دارد، مواظب آن باش. یا می‌گوید آن جوی آبی که آنجا هست باید تمیز باشد برای آنکه آن پایین مردم ده، از آن می‌خورند. خوب البته اگر آن رهرو اینها را بداند بهتر است ولی فرضاً اگر هم نداند، به مشهود می‌رسد. این است که برای عارف لزومی ندارد که درس عرفان هم خوانده باشد.

**در اینجا است که گروهی انتقاد می‌کنند که درویشان با علم**

**مخالف هستند.**

درویش‌ها با جهل علم‌نما مخالف هستند. می‌گویند جاهل بهتر است از جاهل عالم‌نما. خداوند خود به آدم گفت من رشته‌ای می‌فرستم، هر که به آن رشته متوسل شد، نجات پیدا می‌کند. برای اینکه نسل این آدم خدا را بشناسد، خدا خودش وسایلش را فراهم می‌کند. ولی اگر انسان بازیگوش باشد، دنبال چیزهای دیگر می‌گردد، ولی آن که بازیگوش نباشد راه را پیدا می‌کند و جلو می‌رود و این هم به درس خواندن نیست. البته درس خواندن فضل است و چه بسا بر دانایی بیفزاید و لذا بسیار خوب است. ولی باز هم می‌پرسیم آیا اوئیس قرنی عارف بود یا نبود؟ بنابراین بعضی‌ها خودِ عرفان را به دو قسمت می‌کنند و می‌گویند عرفان نظری و عرفان عملی، و اسم عرفان عملی را می‌گذارند تصوف. اما هدف عرفان این است که انسان‌ها خداوند را بهتر بشناسند، منی که می‌خواهم عارف باشم خدا را بهتر بشناسم، خدا

را با خواندن کتاب که نمی‌شود شناخت، با علم ظاهری که نمی‌شود شناخت؛ خدا را باید با دل شناخت. این ارتباط را خیلی از علمای ظاهر قبول ندارند، می‌گویند علم فقه این ارتباط را به ما می‌دهد. اولاً اینها علم نیست. اگر دانستن احکام فقهی را علم می‌دانند، حدود یک پانزدهم مسلمین جهان شیعه هستند و مابقی سنی. آیا همه‌ی آنها جاهلند و فقط ما عالم هستیم؟! نه. در میان آنها هم اشخاص عالم و فهمیده، پیدا می‌شود. بنابراین ما با خود علم مخالف نیستیم بلکه با این علم که در واقع جهل علم‌نما است مخالفیم. به علاوه ما با عرفان عملی، می‌خواهیم که فرد فرد مردم نجات پیدا کنند. آنهایی که عرفان نظری هم بلد هستند، در واقع مثل این است که می‌خواهند دانه بریزند برای اینکه به دام بیندازند، یعنی توجه پیدا شود. شاعر می‌گوید:

من که آن خال بدیدم گفتم

بیم آن است بدین دانه که در دام افتم

این علوم و این دانش‌ها در واقع دانه‌ای است برای اینکه حق جویان در دام بیفتند و عملاً در راه بیایند. مثالش شخص خود مولوی است. مولوی که بود؟ یک فقیه مجتهد. ولی یک مرتبه همه چیز را ترک کرد. جرقه‌ای بر خرمن وجودش زد و همه چیز را ترک کرد. بنابراین عرفان نه فقط درسی است و نه نوظهور می‌شود و نه کاذب. اینها اصلاً عرفان نیست، آنهایی که عرفان را می‌شناسند، اسم آنها را عرفان نمی‌گذارند. مثل اینکه یک ظرف سرکه بگذارند جلوی



شما و بگویند از این شیره میل بفرمایید که خیلی شیرین است. شما اگر بخورید، چه می‌گویید؟ اگر خیلی احترامشان بگذارید هیچی نمی‌گویید و گرنه چند تا فحششان هم می‌دهید.

به‌عنوان آخرین سؤال با توجه به مطالب گفته شده به نظر می‌رسد که یک جهت مخالفت با عرفان مسأله‌ی اعتقادات آن است ولی یک جهت مهم‌تر دیگر هم هست و آن مسأله‌ی قدرت است و چه بسا مخالفان نیز همین اعتقادات را قبول دارند ولی حفظ قدرت اجازه نمی‌دهد، اظهار کنند.

این همان مسأله‌ای است که من به عنوان حسادت و انحصارطلبی گفتم. به این معنی که فرد حسود وقتی قدرتی به دست آورد دیگر نمی‌خواهد کسی با او شریک باشد، حال چه برسد به اینکه آن طرف به وی بگوید شما در مرحله‌ی ابتدایی هستید و ما دانشگاهی. حال آنکه خود قدرت چندین نوع و درجه دارد؛ مثل قدرت فکری، قدرت سیاسی، قدرت مالی. اینها اشکالی ندارد، به‌خصوص که عرفان از اول گفته ما در سیاست دخالت نمی‌کنیم. ولی آنها به زور می‌خواهند ما را سیاسی کنند تا بعد بتوانند به نحوه‌ی سیاسی ما را بکوبند و حال آنکه عرفان و ما را نمی‌توانند بکوبند. ممکن است افراد ما را بکوبند ولی فکر ما را نه‌تنها نمی‌توانند بکوبند بلکه هر چه در این کار تلاش کنند، اعتقادمان تقویت می‌شود. به‌هرحال هر چه بکنند ما سیاسی نمی‌شویم.

مطلب شما کاملاً صحیح است که قدرت طلبی چنین می کند.  
كَلَّا إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُفٍ ۚ إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُفٍ ۚ  
احساس استغناء کرد، طغیان می کند. خداوند ما را از شر آنچه باعث  
طغیان و سرکشی به او می شود، حفظ کند.

## فهرست جزوات قبل

شماره جزوه	عنوان	قیمت (تومان)
اول	گفتارهای عرفانی (قسمت اول)	۱۰۰۰
دوم	گفتارهای عرفانی (قسمت دوم)	۱۰۰۰
سوم	گفتارهای عرفانی (قسمت سوم)	۱۰۰۰
-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت اول)	۵۰۰
چهارم	گفت‌وگوهای عرفانی (متن ۶ مصاحبه)	۵۰۰
پنجم	مکاتیب عرفانی (قسمت اول ۷۶-۱۳۷۵)	۵۰۰
ششم	استخاره (همراه با سی‌دی صوتی)	۵۰۰
هفتم	مقدمه روز جهانی درویش	۵۰۰
-	هدیه نوروزی: فهرست موضوعی جزوات (همراه با تقویم ۱۳۸۸)	-
هشتم	مکاتیب عرفانی (قسمت دوم ۷۹-۱۳۷۷)	۵۰۰
نهم	گفتارهای عرفانی (قسمت چهارم)	۵۰۰
دهم	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجم)	۵۰۰
یازدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت ششم)	۵۰۰
دوازدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت هفتم)	۵۰۰
-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت دوم)	۲۰۰
سیزدهم	خانواده و اختلافات خانوادگی و علل عمده (قسمت اول)	۲۰۰
چهاردهم	حقوق مالی و عشریه (قسمت اول)	۲۰۰
پانزدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت هشتم)	۲۰۰
شانزدهم	مکاتیب عرفانی (قسمت سوم ۱۳۸۰)	۲۰۰
هفدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت نهم)	۲۰۰
هیجدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت دهم)	۲۰۰
نوزدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت یازدهم)	۲۰۰
بیستم	گفتارهای عرفانی (قسمت دوازدهم)	۲۰۰
بیست‌ویکم	گفتارهای عرفانی (قسمت سیزدهم)	۲۰۰
بیست‌ودوم	شرح و تفسیر قرآن کریم (قسمت اول)	۲۰۰
بیست‌وسوم	تفسیر مصباح‌الشریعه و مفتاح‌الحقیقه (قسمت اول)	۲۰۰

۲۰۰	شرح رساله حقوق حضرت سجاد <small>علیه السلام</small> (قسمت اول)	بیست و چهارم
۲۰۰	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت سوم)	-
۲۰۰	مکاتیب عرفانی (قسمت چهارم ۸۱-۱۳۸۰)	بیست و پنجم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت چهاردهم)	بیست و هشتم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت پانزدهم)	بیست و هفتم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت شانزدهم)	بیست و هشتم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت هفدهم)	بیست و نهم
۲۰۰	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت چهارم)	-
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت هیجدهم)	سی ام
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت نوزدهم)	سی و یکم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت بیستم)	سی و دوم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و یکم)	سی و سوم
۲۰۰	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت پنجم)	-
-	هدیه نوروزی: فهرست موضوعی جزوات (همراه با تقویم ۱۳۸۹)	-
۲۰۰	نقشه راهنمای موقعیت مزار سلطانی بیدخت در کشور ایران	-
۲۰۰	مکاتیب عرفانی (قسمت پنجم ۸۳-۱۳۸۲)	سی و چهارم
۲۰۰	مکاتیب عرفانی (قسمت ششم ۱۳۸۴)	سی و پنجم
۲۰۰	تفسیر مصباح الشریعه و مفتاح الحقیقه (قسمت دوم)	سی و ششم
۲۰۰	شرح رساله حقوق حضرت سجاد <small>علیه السلام</small> (قسمت دوم)	سی و هفتم
۲۰۰	مجموعه دستورالعمل‌ها و بیانیه‌ها (قسمت اول)	سی و هشتم
۲۰۰	مکاتیب عرفانی (قسمت هفتم ۸۷-۱۳۸۴)	سی و نهم
۲۰۰	شرح رساله حقوق حضرت سجاد <small>علیه السلام</small> (قسمت سوم)	چهارم
۲۰۰	شرح رساله حقوق حضرت سجاد <small>علیه السلام</small> (قسمت چهارم)	چهل و یکم
۲۰۰	شرح و تفسیر قرآن کریم (قسمت دوم)	چهل و دوم
۲۰۰	مجموعه دستورالعمل‌ها و بیانیه‌ها (قسمت دوم)	چهل و سوم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و دوم)	چهل و چهارم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و سوم)	چهل و پنجم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و چهارم)	چهل و ششم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و پنجم)	چهل و هفتم
۲۰۰	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت ششم)	-
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و هشتم)	چهل و هشتم

۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست‌وهفتم)	چهل‌ونهم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست‌وهشتم)	پنجاهم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست‌ونهم)	پنجاه‌ویکم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت سی‌ام)	پنجاه‌ودوم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت سی‌ویکم)	پنجاه‌وسوم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت سی‌ودوم)	پنجاه‌وچهارم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت سی‌وسوم)	پنجاه‌وپنجم
۲۰۰	گفت‌وگوهای عرفانی (قسمت دوم - عرفان در کار اداری)	پنجاه‌وششم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت سی‌وچهارم)	پنجاه‌وهفتم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت سی‌وپنجم)	پنجاه‌وهشتم
۲۰۰	حقوق مالی و عشریه (قسمت دوم)	پنجاه‌ونهم
۲۰۰	خانواده و اختلافات خانوادگی و علل عمده (قسمت دوم)	شصتم

\*\*\*

با توجه به آنکه تهیه‌ی این جزوات، مستقل از هر سازمان یا مؤسسه‌ی خیریه و یا انتشاراتی صورت می‌گیرد، خواهشمند است جهت سفارش جزوات، فقط با شماره‌ی تلفن ۸۲۴۲ ۵۸۳ ۰۹۱۲ تماس بگیرید.

\*\*\*

بدینوسیله از همه‌ی افرادی که در تکثیر این جزوه توفیق خدمت مالی داشته‌اند، سپاسگزاری می‌شود.